

تفسیر موضوعی المیزان

ویرایش ۷۷ کتاب جیبی از معارف قرآن در المیزان

کتاب سی و سوم

تاریخ صدر اسلام

از جاهلیت تا مدینه فاضله

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر: ۱۳۹۴)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بسیار می‌شود که مردم، عملی را که می‌کنند و یا می‌خواهند آغاز آن کنند، عمل خود را با نام عزیزی و یا بزرگی آغاز می‌کنند، تا به این وسیله مبارک و پر اثر شود و نیز آبرویی و احترامی به خود بگیرد و یا حداقل باعث شود که هر وقت نام آن عمل و یا یاد آن به میان می‌آید، به یاد آن عزیز نیز بیفتند.

این معنا در کلام خدای تعالی نیز جریان یافته، خدای تعالی کلام خود را به نام خود که عزیزترین نام است آغاز کرده، تا آن چه که در کلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نیز ادبی باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب کند و بیاموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهایش این ادب را رعایت و آن را با نام وی آغاز نموده، نشان وی را بدان بزند، تا عملش خدایی شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلی از آن اعمال، خدا و رضای او باشد و در نتیجه باطل و هالک و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدایی آغاز شده که هلاک و بطلان در او راه ندارد^(۱) ... و

« من به نام خدا آغاز می‌کنم! »

۱- المیزان ج ۱، ص ۲۶.

فهرست مطالب

مقدمه مولف:

صفحه: ۶

بخش اول: تاریخ صدر اسلام (از جاهلیت تا مدینه فاضله)

فصل اول: بستر ظهور اسلام (دوره جاهلیت عرب) ۸

دوره جاهلیت عرب و مشخصه‌های آن
جامعه عرب جاهلی، و نفوذ رسوم همسایگان
زندگی خانوادگی در ایام جاهلیت
حکومت در جاهلیت
اوضاع اجتماعی و عقیدتی عرب قبل از اسلام
اختلافات طبقاتی قبل از ظهور اسلام
آداب و احکام و معتقدات جاهلی
زنده به گور کردن دختران در ایام جاهلیت
زن در عقاید جاهلیت
علم در جاهلیت
ماه‌های حرام در جاهلیت
تقویم دوره جاهلیت
چهار ماه حرام
جابجایی ماه‌های حرام در جاهلیت
منشأ تغییر ماه‌های حرام در جاهلیت
زیادتی در کفر
بنیانگذار رسوم جاهلی در مکه
قربانی‌های دوره جاهلیت
بت‌های عصر جاهلیت

۲۳

فصل دوم: شروع دعوت اسلام

دعوت عشیره رسول الله صلی الله علیه و آله
صحنه اولین دعوت و رویارویی با قریش
اظهار علنی برائت از مشرکین
شرایط لازم برای دعوت دینی
دستور دعوت بدون مسامحه و مدهانه
دستور دعوت از طریق ترساندن
دعوت عام و جهانی اسلام
نامه پیامبر اسلام به شاهدان

۳۰

فصل سوم: قریش، معتقدات و گمراهی آن‌ها

بررسی انواع کفر

۱- جحود و انکار ربوبیت خدا

۲ - جلود بر معرفت

۳ - کفران نعمت

۴ - کفر ترک دستورات الهی

۵ - کفر برانت

کفار صدر اسلام

رسول خدا در برابر کفار قریش

وضع روحی و عناد کفار قریش

قریش در خانه ابوظالب

پیکار اسلام با بت پرستی

روش توحیدی

حجاب حایل بین رسول الله صلی الله علیه و آله و کفار

مصایب موعود کفار مکه

عجز قریش در مبارزه با قرآن

دلیل هلاک نکردن قریش

مقابله تاریخی اقوام کافر در برابر پیامبران

ابراهیم و رسول الله، دو مبارز علیه کفار

ارثیه یکتاپرستی در نسل ابراهیم

دلیل عدم نزول قرآن بر اشراف قریش

فصل چهارم: مسلمانان اولیه

دوران شکنجه، مبارزه و مهاجرت

آغاز دعوت علنی اسلام

شکنجه مسلمانان اولیه

ماجرای شکنجه و قتل سمیه و یاسر

شکنجه به خاطر ایمان

فشار مشرکین برای برگشت مسلمانان به کفر

پاره‌کنندگان قرآن در صدر اسلام

بریده باد دو دست ابی‌لهب

مرا با آن کس که خلقت کردم واگذار!

دستور اغماض نسبت به کفار اصلاح‌ناپذیر

توطئه اخراج رسول الله صلی الله علیه و آله از مکه

مهاجرت مسلمانان به حبشه

ماجرای شب هجرت

مقدمات هجرت، و پیمان با اوس و خزرج

دوازده نقیب اوس و خزرج

توطئه در دارالندوه

شبی که علی در بستر پیامبر خوابید!

در تعقیب محمد صلی الله علیه و آله تا غار ثور

مهاجرات یثرب

علی به یاد آن شب شعر می‌سراید!

فصل پنجم: هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله

آغاز هجرت به سوی مدینه

جزئیاتی از هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله

خروج از محاصره قریش

همراهی ابوبکر

تعقیب تا غار

اقامت در غار تا حرکت به مدینه

پیام رسول الله صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام

حوادث بین راه مدینه

استقبال مدینه از رسول الله صلی الله علیه و آله

مقدمه مؤلف

إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ
فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ
لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْأُمْتَهَرُونَ

« این قرآنی است کریم! »

« در کتابی مکنون! »

« که جز دست پاکان و فهم خاصان بدان نرسد! »

(۷۷ - ۷۹ / واقعه)

این کتاب به منزله يك «کتاب مرجع» یا فرهنگ معارف قرآن است که از «تفسیر المیزان» انتخاب و تلخیص و بر حسب موضوع، طبقه‌بندی شده است.

در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن کریم در تفسیر المیزان قریب ۷۷ عنوان انتخاب شد که هر يك یا چند موضوع، عنوانی برای تهیه يك کتاب در نظر گرفته شد. هر کتاب در داخل خود به چندین فصل یا عنوان فرعی تقسیم گردید. هر فصل نیز به سرفصل‌هایی تقسیم شد. در این سرفصل‌ها، آیات و مفاهیم قرآنی از متن تفسیر المیزان انتخاب و پس از تلخیص، به روال منطقی طبقه‌بندی و درج گردید، به طوری که خواننده جوان و محقق ما با مطالعه این مطالب کوتاه وارد جهان شگفت‌انگیز آیات و معارف قرآن عظیم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از ۲۱ جلد قبلی است. در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به ۲۲ رسید. در قطع جیبی نیز چند بخش از هر کتاب اصلی، عنوان یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به ۷۷ جلد رسید.

کتاب حاضر یکی از ۷۷ جلد جیبی است که برای احتراز از تکرار، مقدمه ها و فهرست عناوین موجود در کتاب اصلی، در آن تکرار نشده است.

... و همه توفیقاتی که از جانب حق تعالی برای تألیف این کتاب به بنده خود داده شده، ثواب و توشه راهی است که روح پاک و مقدس علامه طباطبائی بزرگوار به امت اسلام در سراسر جهان بخش کرده است. روحش با فاتحه ای از صمیم دل همه مان شاد باد!

و نیز... همسر مهربانم که در آخر این سالها روحش به مهمانی خدا رفت، سال های طولانی یار راه متحمل من بود... سائل فاتحه و یاسین است!

سید مهدی (حبیبی) امین

بخش اول

تاریخ صدر اسلام

از

جاهلیت تا مدینه فاضله

فصل اول

بستر ظهور اسلام

(دوره جاهلیت عرب)

دوره جاهلیت عرب و مشخصه‌های آن

قرآن مجید، روزگاری از جمعیت عرب را که به طور اتصال قبل از اسلام واقع شده بود، دوره «جاهلیت» نام داده است. این از آن جهت است که در آن روزگار به جای علم، جهل و به جای حق، یک سلسله آراء سفیهانه و باطل بر آنان حکومت می‌کرده است. قرآن شریف خصوصیات آن را چنین بیان می‌کند:

- «يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ ،

- درباره خدا گمان ناحق که از سنخ افکار دوره جاهلیت بود، می‌برند!»

(۱۵۴/آل عمران)

- «أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ؟

- آیا حکم زمان جاهلیت را می‌خواهید؟» (۵/مائده)

- «آن دم که کفار تعصبی همانند تعصبات دوره جاهلیت به قلب خود راه دادند...!»

(۲۶/فتح)

- «خود را مانند دوره جاهلیت اولی نیارایید!» (۳۳ / احزاب) ^(۱)

جامعه عرب جاهلی، و نفوذ رسوم همسایگان

جامعه عرب در آن روزگار از طرف جنوب همجوار حبشه بود و مردم حبشه مسیحی بودند، و از طرف مغرب به امپراطوری روم، که آنان نیز مسیحی بودند، منتهی می‌شد. و از طرف شمال به ایران، که دین مجوس داشتند، محدود می‌شد. در نواحی دیگر، هند و مصر، که بت‌پرست بودند. در میان خود عرب‌ها نیز طوایفی از یهود زندگی می‌کردند. خود عرب‌ها دارای آیین بت‌پرستی بودند، و اغلب با زندگی قبیله‌ای سر می‌کردند.

این اوضاع و شرایط، برای آنان يك جامعه بدوی و بی‌اساس، مخلوطی از آداب و

رسوم يهود و نصاری و مجوس، به وجود آورده بود. مردم نیز در مستی و نادانی و بی‌خبری کاملی به سر می‌بردند.

خداوند متعال در قرآن شریف از آنان چنین یاد کرده است:

- «... آنان جز از گمان پیروی نکنند،

و جز اندیشه باطل سرمایه‌ای ندارند!» (۳۶ / یونس)

این قبایل بیابان گرد زندگی پستی داشتند و پیوسته گرفتار جنگ و غارت و چپاول اموال و تجاوز به ناموس یکدیگر بودند. هیچ‌گونه امنیت و امانت‌داری و یا صلح و صفایی در بین آنان نبود... آنان که چنگالی تیزتر داشتند پیش می‌افتادند... ریاست از آن کسی بود که می‌توانست با زور ناحیه‌ای را تسخیر کند!

زندگی خانوادگی در ایام جاهلیت

در بین «مردان» فضیلت این بود که بهتر خونریزی کنند، و تعصب جاهلی داشته باشند و متکبر و مغرور باشند؛ از ستمکاران پیروی نموده و حقوق ستمدیدگان را پایمال سازند؛ ظلم و تجاوز کنند و قماربازی و شرابخواری و زنا بکنند، مردار و خون و هسته خرما بخورند...!

«زنان» از مزایای انسانی محروم بودند، و به هیچ وجه مالک اراده و اعمال خود نبودند. میراث به آن‌ها نمی‌رسید. مردها بی‌حساب زن می‌گرفتند؛ و همان‌طور که یهودی‌ها و بعضی بت‌پرست‌ها عادت داشتند، در عین حال زن‌ها عادت داشتند خود را آرایش کنند و هر که را دوست دارند، به خود بخوانند.

زنا و بی‌ناموسی در بین آنان رایج بود، و حتی زن‌های شوهردار هم آلوده بودند، و بسا که در مراسم حج هم با بدن برهنه شرکت می‌کردند.

«فرزندان» منتسب به پدران می‌شدند، ولی هنگام کودکی از ارث محروم بودند، و تنها فرزندان کبیر میراث را تصاحب می‌کردند.

از جمله چیزهایی که به ارث می‌بردند زن شخص متوفی بود.

به طور کلی دختران چه صغیر و چه کبیر، مانند پسران صغیر از ارث حقی نداشتند، الا این که اگر کسی می‌مرد و فرزندان صغیری از خود باقی می‌گذاشت، اشخاص زورمندی سرپرستی اموال یتیم را به عهده می‌گرفتند و اموال وی را می‌خوردند، و اگر این فرزند یتیم دختر می‌بود، با او ازدواج کرده و اموالش را تصاحب می‌کردند، و سپس او را طلاق گفته و رهاش می‌کردند. در این وضع آن دختر نه ثروتی داشت که سد جوع کند و نه کسی رغبت به ازدواج با او می‌کرد تا او را گرفته و خرجش را هم متحمل شود.

مسئله غصب حقوق ایتم از بزرگ‌ترین حوادث شایع بین آنان بود، چه آن‌که دائما دست به گریبان جنگ‌ها و غارت‌ها و چپاول بودند، و طبعا قتل و کشتار زیاد و ماجرای یتیمان بی‌سرپرست تکرار می‌شده است.

از بدبختی‌های بزرگ فرزندان یکی هم این بود که سرزمین‌های خراب و اراضی بی‌آب و

علف به سرعت گرفتار قحطی می‌شد و کار به جایی می‌رسید که مردم از ترس فقر و تنگدستی فرزندان خود را می‌کشتند.

در قرآن مجید ذکر این مورد در آیه ۱۵۱ سوره انعام رفته، و در آیه ۸ سوره تکویر خبر داده که آن‌ها دختران را زنده به گور می‌کردند، و در آیه ۱۷ سوره زخرف می‌فرماید که بزرگ‌ترین خبر ناگوار برای عرب جاهلی این بود که به او خبر دهند زنش دختر زائیده است!

حکومت در جاهلیت

از نظر «حکومت» در اطراف شبیه جزیره عربستان، گرچه شاهانی حکومت می‌کردند که تحت‌الحمایه همسایگان زورمند و نزدیک خود بودند، مثل ایران برای نواحی شمال، و روم برای نواحی مغرب، و حبشه برای نواحی مشرق، الا این‌که قسمت‌های مرکزی مانند مکه و یثرب و طائف و غیره در وضعیتی به سر می‌بردند که شبیه جمهوری بوده ولی جمهوری هم نبوده است، و قبایل در بیابان‌ها و حتی گاهی هم در شهرها توسط رؤسای قبیله اداره می‌شدند، و گاهی هم این وضع تبدیل به حکومت پادشاهی می‌شده است.

این هرج و مرج عجیبی بوده است که در بین هر جمعی از آنان به صورتی جلوه می‌کرده، و در هر ناحیه‌ای از سرزمین شبه جزیره عربستان یا آداب و رسوم عجیب و عقاید خرافی آنان به وضعی در می‌آمد.

گذشته از این، همه آن‌ها گرفتار بلای بزرگ بی‌سوادی بودند. تعلیم و تعلم حتی در شهرهای آنان وجود نداشته است، تا چه رسد به عشایر و قبایل! تمام این احوال و اعمال و عادات و رسوم که برای آنان ذکر کردیم از اموری هستند که از آیات قرآن و خطاب‌هایی که متوجه آن‌ها شده، به خوبی استفاده می‌شود. عبارتی که همه این امور را می‌رساند، همان عبارت «جاهلیت» است که قرآن مجید این دوره را بدان نام‌گذاری کرده است.^(۱)

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۲۵۳.

اوضاع اجتماعی و عقیدتی عرب قبل از اسلام

عرب از همان قدیم‌الایام در شبه جزیره عربستان زندگی می‌کرد، سرزمینی بی آب و علف و خشک و سوزان، و بیشتر سکنه این سرزمین قبایل صحرانشین و دور از تمدن بودند، و زندگی‌شان با غارت و شبیخون اداره می‌شد.

عرب از يك سو، یعنی از طرف شمال شرقی به ایران، و از طرف شمال به روم، و از ناحیه جنوب به بلاد حبشه، و از طرف غرب به مصر و سودان متصل بود؛ و به همین جهت عمده رسوم توحش بود. در بین آن رسوم بعضا اثری از آداب روم و ایران و هند و مصر قدیم نیز دیده می‌شد.

مسئله پرستش در عرب این چنین بود که همه اقوام عرب، چه مردشان و چه زنان، بت می‌پرستیدند، و عقایدی که درباره بت داشتند شبیه عقایدی بود که «صابئین» درباره ستاره و ارباب انواع داشتند. چیزی که هست، اصنام عرب بر حسب اختلافی که قبایل در هواها و خواسته‌ها داشتند، مختلف می‌شد.

ستارگان و ملائکه را به خیال این‌که دختران خدایند، می‌پرستیدند. از ملائکه و ستاره، صورت‌هایی در ذهن ترسیم کرده و بر طبق آن صورت‌ها، مجسمه‌هایی می‌ساختند که از سنگ یا چوب بود.

هواها و افکار مختلفشان بدان‌جا رسید که «بنی حنیفه» به طوری که از ایشان نقل شده، بتی از خرما و کشک و روغن و آرد درست کرده و سال‌ها آن را پرستیدند، و آن‌گاه که دچار قحطسالی شدند خدایشان را خوردند. شاعری در این‌باره چنین سروده: - قبیله بنی حنیفه در قحطی، از گرسنگی پروردگار خود را خوردند، و نه از پروردگار خود حذر کردند، و نه از سوء عاقبت این کار پروا نمودند! بسا می‌شد که مدتی سنگی را می‌پرستیدند، ولی همین که به سنگی زیباتر می‌رسیدند سنگ اول را دور انداخته و سنگ دومی را خدای خود می‌ساختند. و اگر چیزی پیدا نمی‌کردند برای پرستش مقداری خاك جمع کرده و گوسفند شیردهی را می‌آوردند و شیرش را روی خاك می‌دوشیدند، و از آن گل بتی می‌ساختند و بلافاصله اطراف همان بت طواف می‌کردند! (۱)

۱- المیزان ج: ۴، ص: ۹۴. بحث تاریخی

اختلافات طبقاتی قبل از ظهور اسلام

کشورهای مجاور عرب جاهلی را روم و ایران و حبشه و هند و دیگران تشکیل می‌دادند، که قرآن به طور اختصار درباره آنان صحبت کرده است. از بین آنان کسانی که اهل کتاب بودند، یعنی یهود و نصاری، و آن‌ها که در حکم اهل کتاب بودند، اجتماعشان در سایه دیکتاتوری و قلدری‌های فردی پادشاهان و رؤسا و امرا و کارگزاران آن‌ها، اداره می‌شد، و طبعا جامعه آنان به دو طبقه تقسیم می‌گردید: يك طبقه فرمانروای خودمختار که با جان و مال و عرض مردم بازی می‌کردند، و يك طبقه دیگر محکوم و برده و ذلیل بودند، و جان و مال و آبرویشان در امان نبود. آن‌ها از خود آزادی اراده نداشتند، مگر آن‌که اراده آن‌ها با اراده فرمانروایشان منطبق می‌گشت.

«طبقه حاکم» احیانا نیز جلب نظر علمای دین و کارگزاران شریعت را هم کرده و با آنان می‌ساختند، و پایگاه دل و فکر مردم را هم تصرف می‌کردند، و بدین ترتیب در حقیقت بر دین و دنیای مردم حکومت می‌کردند، و هر طور که می‌خواستند در امر دین توسط زبان و قلم دانشمندان، و در امر دنیا با شمشیر و تازیانه حکمرانی می‌کردند.

«طبقه محکوم» هم بین خود از نظر قدرت و ثروت بر دو دسته تقسیم می‌شدند - در عین حالی که بر طبق مثل معروف «النَّاسُ عَلَى دِينٍ مُلُوكُهُمْ» اصولاً روش‌های يك ملت

همان روش‌ها و سنت‌هایی است که پادشاهان اجرا می‌کنند، و آیین خود می‌دانند - يك دسته ثروتمندان عیاش، و دسته دیگر ناتوان و بردگان، و همین طور يك دسته خدای منزل و دسته دیگر یعنی زن و فرزند بندگان آنان؛ يك دسته مردان، که در تمام شئون زندگی آزادی عمل و اراده داشتند، و دسته دیگر بانوان، که از همه چیز محروم و پیرو حرف مردان و خدمتگزاران بی‌اراده آنان بودند.

این واقعیت‌های تاریخی از آیات قرآنی زیر استفاده می‌شود:

- «ای اهل کتاب! رو آورید به سوی کلمه‌ای که بین ما و شما یکسان باشد، و آن این است که جز خدا را عبادت نکنیم،

و چیزی را شریک وی قرار ندهیم،

و بعضی از ما دیگری را به جای خدا به ربوبیت نگیرید...!» (۶۴ / آل عمران)

(همین آیه را پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در نامه‌ای که به هرقل امپراتور روم فرستاد، ذکر کرد، و گویا به پادشاهان مصر و حبشه و ایران و نجران هم آن را نوشته است.)

- «ای مردم، شما را از زن و مردی آفریدیم،

دسته دسته و قبیله قبیله قرارتان دادیم،

تا یکدیگر را بشناسید،

گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست.» (۱۳ / حجرات)

آیه زیر در سفارش به ازدواج با دوشیزگان و کنیزان چنین می‌فرماید:

- «بعضی از شما از بعضی دیگر هستید (یعنی همه از يك جنس هستید)، پس

آنان را با اذن اهلشان به نکاح خود در آورید!» (۲۵ / نساء)

- «من عمل هیچ عمل‌کننده‌ای از شما را،

زن یا مرد،

ضایع نمی‌گذارم،

بعض شما از بعض دیگر (و از يك جنسید!)» (۱۹۵ / آل عمران)

این‌ها و سایر آیاتی در قرآن هست که واقعیت‌های تاریخی گفته‌شده را

به طور کلی نشان می‌دهند.

اما «غیر اهل کتاب» یعنی بت‌پرستان و کسانی که در حکم آنان بودند، وضعیتی بدتر

از اهل کتاب داشتند، و آیاتی که مشتمل استدلالاتی علیه آنان می‌باشد، از هرزگی و

زیان‌کاری آنان در تمام شئون زندگی پرده‌برداری نموده است.

در آیه ۱۰۹ سوره انبیاء می‌فرماید:

- «در زبور بعد از ذکر نوشتیم:

وارث زمین بندگان صالح من خواهند بود!

همانا در این قرآن تبلیغی برای عبادت‌کنندگان هست!
 نفرستادیم تو را مگر آن‌که برای اهل‌عالم رحمت باشی!
 بگو:

- به من وحی شده که خدای شما خدای یگانه است!
 آیا تسلیم او خواهید شد؟

اگر روی گردانیدند، بگو که من شما را به راه راست آگاه کردم!
 و در آیه ۱۹ سوره انعام می‌فرماید:
 - «این قرآن به من وحی شد،

تا شما و هر که را که این قرآن به او برسد، انذار کنم!»^(۱)

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۲۵۷.

آداب و احکام و معتقدات جاهلی

«ما جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَ لَا سَائِبَةٍ وَ لَا وَصِيْلَةٍ وَ لَا حَامٍ...!» (۱۰۳ / مائده)
 قرآن شریف از آداب و احکام زمان جاهلیت اعراب نمونه‌هایی نقل می‌کند که برخی از سردمداران آن‌ها از طرف خود جعل کرده و آن را به ادیان الهی نسبت داده بودند.
 از این رسوم که در جامعه آن روز متداول بود و مردم آن را رعایت می‌کردند، یکی مورد زیر است که در مورد چارپایان به کار می‌بردند:
 آیه شریفه می‌فرماید:

- «خداوند درباره بَحیره و سَائِبَه و وَصِيْلَه و حَامی احکامی مقرر نکرده است، لکن آن‌هایی که کافر شدند بر خدا به افتراء دروغ می‌بندند، و بیشتر آن‌ها در نمی‌یابند!»
 (۱۰۳ / مائده)

اصناف چهارگانه چارپایانی هستند که مردمان عصر جاهلیت برای آن‌ها احتراماتی قائل بوده‌اند، و به همین منظور احکامی برای آن‌ها جعل کرده بودند. در این آیه شریفه، خدای تعالی می‌فرماید: «این احکام از ناحیه من نیست!»
 این نفی، در حقیقت، نفی خود آن چارپایان نیست، بلکه نفی احکام و مشروعیت آن احکام است که در جاهلیت تشریح کرده بودند.

این احکام به خاطر این جعل شده بود که يك نحوه احترام برای آن‌ها قائل شوند و رعایت حال آن‌ها را بکنند و نوعی آزادی به آن‌ها بدهند.
 از این چهار صنف، سه تای آن از جنس شتر (بحیره و سائبه و حامی) و یکی گوسفند (وصيله) می‌باشد.

بَحیره: ماده شتری بود که پنج شکم زائیده و شکم پنجم آن نر بود. رسم این بود که گوش‌های این بچه شتر پنجمی را پاره کرده و شکاف فراخی می‌دادند. رسمشان این بود که بر پشت آن سوار نمی‌شدند و آن را نمی‌کشتند، و از باب احترام از هیچ آب و علفی منع

نمی‌کردند. پیادگان هر چه هم خسته می‌شدند، بر پشت آن سوار نمی‌شدند. سائیه: شتری بود که به دست خود نذر می‌کردند و از خدمت معاف می‌کردند، سائیه را اغلب برای جلب رضایت بت‌ها آزاد می‌کردند، و هر چیزی که برای بت نذر می‌کردند آن را به خدام بتکده می‌دادند و آن‌ها نیز شتران و سایر منافع و نذورات را به‌مصرف این سبیل‌ها (مسافران در مانده) و سایر فقرا می‌رساندند.

وَصَيْلَه: وصیله از جنس گوسفند است. رسم مردم جاهلیت چنان بود که هرگاه گوسفندی بره ماده می‌زائید آن را نگه می‌داشتند و اگر نر می‌زائید آن را وقف برای بت‌های خود می‌کردند. هرگاه دوقلو می‌زائید و یکی نر و دیگری ماده بود هر دو را وقف می‌کردند، و بره نر را به این اعتبار که در احترام با توأم خود وصل شده «وَصَيْلَه» می‌نامیدند و ذبحش نمی‌کردند.

حامی: شتر نر را می‌گفتند، و عرب را رسم چنین بوده که اگر ماده شتری از صلب و نطفه شتر نری ده شکم بچه می‌آورد آن شتر را مبارک می‌شمردند، بر آن سوار نمی‌شدند، از هیچ آب و علفی منعش نمی‌کردند.

اختلافی در این آداب و رسوم به نسبت سلیقه‌های اقوام و قبایل مختلف وجود داشت، ولی به هر تقدیر آیه شریفه در این مقام است که خدای تعالی را منزله از جعل چنین احکامی کرده باشد، و این‌گونه احکام را که مردم خرافاتی از پیش خود برای این چهار صنف از چارپایان تراشیده و به خدا نسبت می‌دادند، از خدای سبحان سلب نماید! (۱)

۱- المیزان ج: ۱۱، ص: ۲۶۵.

زنده به گور کردن دختران در ایام جاهلیت

«وَ إِذَا بُيِّنَ أَعْدَهُمْ بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا...!» (۵۸ و ۵۹ / نحل)

قرآن کریم نقل می‌کند که در عصر جاهلیت وقتی به مرد خانه مژده می‌آوردند که همسرت دختر آورده، رویش از خشم سیاه می‌شد، و خشم خود را فرو می‌برد. یعنی از بدی مژده‌ای که آورده شده، و از فشار افکار عمومی که آن را بد می‌پنداشتند، پنهان گشته و به فکر فرو می‌رفتند، که آیا نگاهش دارند و ذلت و خواری دخترداری را تحمل کنند و یا زنده زنده در خاک پنهانش سازند، همچنان‌که عادت همه‌شان درباره دختران متولد شده این بود!

به طوری که گفته‌اند: قبل از این‌که همسرشان بزاید، چاله‌ای می‌کنند و آماده می‌ساختند، و همین که می‌فهمیدند فرزندشان دختر است، در آن چاله انداخته و رویش را خاک می‌ریختند، تا زیر خاک جان بدهد. این عمل را از ترس فقر دختران مرتکب می‌شدند که مبادا در اثر نداری مجبور شوند به کسی که هم‌شان آنان نیست، شوهر کند.

اولین باری که این رسم غلط عملی شد، در واقعه جنگ بنی تمیم با کسرای ایران بود، که در آن جنگ عده‌ای از زنان قبیله اسیر لشکر کسری شدند، و به اسیری به دربار

کسری بردند، و در آنجا دختران را به عنوان کنیز نگه داشتند و پس از مدتی که میان دو طرف صلح برقرار شد، بنی تمیم اسیران خود را مطالبه کردند، و دربار کسری آنان را مخیر کرد که می‌خواهند به قبیله خود بروند و یا در دربار بمانند. عده‌ای از دختران از برگشتن به قبیله خودداری نمودند و مردان قبیله غضبناک شدند و تصمیم گرفتند از این پس اگر دختردار شدند زنده زنده دفنشان کنند، و همین کار را کردند، و قبایل دیگر نیز از آن‌ها یادگرفتند، و کم‌کم جریان در همه‌جا منتشر شد و دخترکشی باب گردید! (۱)

۱- المیزان ج: ۲۴، ص: ۱۵۳.

زن در عقاید جاهلیت

« وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ...! » (۵۷ تا ۶۰ / نحل)

مشرکین پاره‌ای از آلهه خود را زن می‌پنداشتند، و می‌گفتند: این‌ها دختران خدایند، همچنان‌که گفته شده قبیله خزاعه و کنانه عقیده داشتند که ملائکه دختران خدایند. وثنی‌های برهمنی و بودائی و صابئی الهه بسیاری از ملائکه و جن را می‌پرستیدند که به اعتقاد آنان همه ماده بودند، و معتقد بودند که دختران خدایند. خدای سبحان هم در قرآن کریم فرموده:

«ملائکه را که بندگان خدای رحمان بودند، زن می‌پنداشتند!؟»

(۱۹ / زخرف)

همچنین قرآن شریف نقل فرموده که آن‌ها میان خدا و جن‌ها خویشاوندی قرار دادند!؟ (۱۵۸ / صافات)

اصل این اعتقاد قدیمی است که در آراء قدمای وثنیت هند و مصر و بابل و روم وجود داشته است.

اگر در اصول آراء بت‌پرستان دقت کنیم خواهیم دید که این فرقه ملائکه را که به زعم آنان منشأ وجوه خیر عالمند، و اجنه را که باز به زعم آن‌ها مرجع شرور عالمند، الهه خود می‌پنداشتند و می‌پرستیدند، ملائکه را به امید خیرشان و اجنه را از ترس شرشان! این مبادی عالی که به ظاهر قوای کلی‌اند به زعم مشرکین دو قسم بوده‌اند: یکی فاعل و دیگری منفعل.

آن‌گاه مشرکین اجتماع این دو فریق را نکاح و ازدواج می‌نامیدند. قسم فاعل را پدر، و قسم منفعل را مادر، و حاصل اجتماع آن دو را فرزند می‌خواندند.

فرزند را هم دو قسم می‌دانستند: يك دسته پسر، و دسته‌ای دیگر دختر.

بعضی از الهه خود را مادران و دختران، و یا پدران و پسران نام می‌نهادند.

پس اگر بعضی از وثنی‌های عرب می‌گفتند: ملائکه همه‌شان دختران خدایند، در این حرف از قدمای وثنیت تقلید می‌کردند، و آن هم تقلیدی جاهلانه که به آراء آنان آشنایی نداشتند. و این‌که خدای تعالی فرمود:

- « برای خودشان هر چه هوس دارند، قرار می‌دهند! » (۵۷ / نحل)
 منظور این است که دختران را برای خدا قرار می‌دادند و برای خودشان هر چه می‌خواستند، قرار می‌دادند، یعنی پسران را برای خود قرار می‌دادند و به همین جهت دختران را زنده به گور می‌کردند. حاصل آن‌که هر چه برای خود نمی‌پسندیدند برای خدا می‌پسندیدند. (۱)

۱- المیزان ج: ۲۴، ص: ۱۵۰.

علم در جاهلیت

«... فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ...!» (۸۳/ مؤمن)
 خدای تعالی می‌فرماید: «آن‌ها نیز هر وقت رسولانشان معجزات روشن می‌آوردند، گوششان بدهکار نبود، و سرگرم دانش خود بودند!»
 مراد از دانش جاهلیت و کفار قبل از اسلام و کفار امت‌های پیشین، اطلاعاتی است که از زینت زندگی دنیا، و فنون و دوز و کلکی است که برای به دست آوردن آن داشتند. در جای دیگر می‌فرماید:
 - «تنها ظاهری از زندگی دنیا می‌دانند،
 و اما از آخرت غافلند!» (۷ / روم)
 - «پس، دیگر به اینان مپرداز، که از ذکر ما روی گردانده‌اند،
 و به جز زندگی دنیا نمی‌خواهند،
 چون علمشان همین مقدار است!» (۲۹ و ۳۰ / نجم)

مراد به فرح و خوشحالی آنان از علمی که دارند، غرور و خودپسندی ناشی از زرنگی و علم ظاهری است، که در اداره زندگی خود دارند، و خودباختگی در مقابل این اطلاعات و زرنگی‌ها باعث شد که از معارف حقیقی که به وسیله رسولان خدا عرضه می‌شود، اعراض کنند و آن را چیزی نشمارند و مسخره کنند. (۱)

۱- المیزان ج: ۳۴، ص: ۲۴۹.

ماه‌های حرام در جاهلیت

«إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ...!» (۳۶ و ۳۷ / توبه)
 در زمان جاهلیت ماه‌های ذی‌القعدة و ذی‌الحجه و محرم و رجب دارای حرمت بودند و آن‌ها را ماه‌های حرام می‌نامیدند، ولی هر موقع که مسئله‌ای خاص پیش می‌آمد حرمت يك از آن‌ها را به ماه بعد منتقل می‌کردند، و کارهایی که در آن ماه بخصوص حرام بود، انجام می‌دادند.
 قرآن مجید در آیه فوق حرمت ماه‌های حرام چهارگانه فوق‌الذکر را تثبیت فرمود و

قانون تأخیر حرمت یکی از این ماه‌ها که از قوانین دوره جاهلیت بود، لغو اعلام کرد.
خدای تعالی می‌فرماید:

- «بهدرستی که عدد ماه‌ها نزد خدا دوازده ماه است،

در همان روزی که آسمان‌ها و زمین را آفرید در کتاب او چنین بوده است،
از این دوازده ماه، چهار ماه حرام است،
و این است دین قویم!»

- «پس در آن چهار ماه به یکدیگر ظلم نکنید!

و با مشرکین همگی‌شان کارزار کنید،
همان‌طور که ایشان با همه شما سر جنگ دارند!
و بدانید که خدا با پرهیزکاران است!

قانون ساختگی نسیء گناهی است، علاوه بر کفر،

و کسانی که کافر شدند به وسیله آن گمراه می‌شوند،
یک‌سال آن ماه‌ها را حرام می‌کنند، و یک‌سال حلال،
تا با عده ماه‌هایی که خدا حرام کرده مطابق شود!

پس این عمل باعث می‌شود که حلال کنند چیزی را که خدا حرام کرده است،
آری! اعمال بدشان در نظرشان جلوه کرده،
و خداوند قوم کافران را هدایت نمی‌کند!»

تقویم دوره جاهلیت

کلمه «ماه و سال و هفته» از لغاتی است که عموم مردم از قدیمی‌ترین اعصار آن‌ها
را می‌شناختند. و چنین به نظر می‌رسد که بعضی از این اسامی باعث پیدایش بعض دیگر
شده است. به‌طور مسلم، اول انسان به فصول چهارگانه سال توجه کرده، و سپس به تقسیمات
این فصول پی برده است.

چهار فصلی که محسوس انسان است، همان سال شمسی است، ولی مردم سال قمری
را که محسوس‌تر است و عالم و جاهل می‌تواند با نگاه به ماه زمان را تعیین کند، بهتر
می‌شناسند.

این‌که فرمود:

- «عدد ماه‌ها نزد خدا دوازده است!»

ناظر است به ماه‌های قمری که دارای منشأ حسی است، و اسلام چهار ماه از
ماه‌های قمری را حرام دانسته است.

منظور از این‌که فرمود: «فی کتاب الله!»

دلیل است بر این‌که عده نامبرده در آیه عده‌ای است که هیچ تغییر و
اختلافی در آن راه ندارد، چون نزد خدا و در کتاب خدا دوازده است.

دوازده گانه بودن ماه حکمی است نوشته شده در کتاب تکوین! واضح است که ماه‌های شمسی از قراردادهای بشری است، گو این که فصول چهارگانه و سال شمسی خود تکوینی است، ولی ماه‌های آن صرف اصطلاح است، به خلاف ماه‌های قمری که يك واقعیت تکوینی است، و به همین جهت آن دوازده ماهی که دارای اصل ثابت است، همان دوازده ماه قمری است نه شمسی.

بنابراین، آیها می‌توان چنین معنا کرد که:

- شماره ماه‌های سال دوازده ماه است، که سال از آن ترکیب می‌یابد، و این شماره‌ای است در علم خدای سبحان، و شماره‌ای است که کتاب تکوین و نظام آفرینش از آن روزی که آسمان‌ها و زمین خلق شده، و اجرام فلکی به راه افتاده، و پاره‌ای از آن‌ها به دور کره زمین به‌گردش درآمده‌اند، آن را تثبیت کرده است.

به همین جهت می‌توان گفت:

- ماه‌های قمری و دوازده گانه بودن آن اصل ثابتی از عالم خلقت دارد!

چهار ماه حرام

کلمه «حرام» به معنای هر چیز ممنوع است. مقصود از آن چهار ماهی که حرام است به دلیل نقلی قطعی ماه ذی‌القعدة، ذی‌الحجه، محرم و رجب است (که جنگ در آن‌ها ممنوع شده است).

این تحریم، تحریم تشریعی است، و منظور از این تحریم این است که مردم در این ماه‌ها از جنگیدن با یکدیگر دست بکشند، و امنیت عمومی همه جا حکمفرما شود، تا به زندگی خود و فراهم آوردن وسایل آسایش و سعادت خویش برسند و به عبادت و طاعات خود بپردازند.

این حرمت از شرایی است که ابراهیم علیه‌السلام تشریح فرموده بود، و عرب آن را حتی در دوران جاهلیت که از دین توحید بیرون بوده، و بت می‌پرستیدند، محترم می‌داشتند.

جابجائی ماه‌های حرام در جاهلیت

در جاهلیت قانونی داشتند به نام «نسیء»، و آن این بود که هر وقت می‌خواستند این چهار ماه و یا یکی از آن‌ها را با ماه دیگری تعویض می‌کردند، مثلاً به جای محرم، صفر را حرام می‌کردند، و در محرم که ماه حرام بود به جنگ و خونریزی می‌پرداختند، و این قانون را آیه دوم فوق‌الذکر بیان می‌کند.

تحریم چهار ماه از ماه‌های قمری، خود دین و قانونی است که مصالح بندگان را تأمین و تضمین می‌کند و خداوند فرموده:

- «ذَلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ!» (۳۶ / توبه)

مفهوم آیه این است که به خاطر حرام شدن این چهار ماه از طرف خدا، حرمتش را نگه دارید، و در آن‌ها به خود ستم نکنید! پس نهی از ظلم کردن در این چند ماه دلیل بر عظمت و مؤکد بودن احترام آن‌هاست.

این نهی با این که از نظر لفظی نهی از همه انواع ظلم و معصیت هاست، ولی سیاق آیه قرینه است بر این که مقصود اهم از آن - نهی از قتال و جنگ در این چند ماه است! در زمان جاهلیت، نزد عرب به «ماه محرم» می گفتند «صفر اول» و به خود «ماه صفر» می گفتند: «صفر ثانی» و جنگ را در ماه صفر اول حرام می دانستند. هر گاه پیش آمدی می کرد و می خواستند در آن ماه جنگ کنند. حرمت آن را به «صفر ثانی» به تأخیر می انداختند، و در «صفر اول» جنگ را انجام می دادند، و به این عمل «نسیء» می گفتند.

وقتی اسلام آن عمل را حرام کرد و از «نسیء» جلوگیری فرمود، «صفر اول» معروف به «شهر الله الحرام» شد که بعدها فقط به نام «محرم» مشهور گشت. (۱)
 ۱- المیزان ج: ۶، ص: ۷۳.

منشأ تغییر ماه های حرام در جاهلیت

از روایات اسلامی بر می آید که عرب نسبت به حرمت ماه های حرام یعنی رجب و ذی القعدة و ذی الحجه و محرم معتقد بودند، و چون پاره ای از اوقات از ننگیدن چند ماه پشت سر هم به زحمت می افتادند، لذا به بعضی از بزرگان قوم «کنانه» مراجعه کردند تا او ماه سوم را برایشان حلال کند، او در یکی از ایام حج در منا در میان ایشان خطبه می ایستاد و اعلام می کرد که من ماه محرم را برای شما حلال نموده و حرمتش را تا رسیدن صفر تأخیر می اندازم. مردم پس از این اعلام می رفتند و به کار قتال با دشمنان می پرداختند، و آن گاه در سال دیگر باز حرمت محرم را بر می گردانند و دست از جنگ می کشیدند، و این عمل را «نسیء» می نامیدند.

قبل از اسلام، عرب محرم را «صفر اول» و صفر را «صفر دوم» می نامیدند، و می گفتند: «صفرین»، هم چنان که به دو ربیع می گفتند: «ربیعین»، و جمادی ها را می گفتند: «جمادین». کلمه «نسیء» تنها شامل «صفر اول» می شد، و از صفر دوم نمی گذشت. پس از آن که اسلام حرمت «صفر اول» را امضاء نمود، از آن به بعد آن را «شهر الله محرم» نامیدند، چون استعمال این اسم زیاد بود لذا آن را تخفیف داده و گفتند: «محرم» و از آن به بعد اسم صفر مختص به صفر دوم گردید. پس در حقیقت کلمه «محرم» از اسم هایی است که در اسلام پیدا شده است. در روایات اسلامی آمده است:

مردی از قبیله بنی کنانه به نام «جُنَادَة بن عَوْف» و به کنیه «أبی أمامه» کارش این بود که ماه ها را حلال و حرام می کرد، و چون بر عرب دشوار بود که سه ماه پشت سر هم دست از جنگ بکشند و به یکدیگر غارت نبرند، لذا هر وقت می خواستند به قومی حمله برند او بر می خاست و در همان جا مردم را مخاطب قرار داده و می گفت: من محرم را حلال و به جای آن صفر را حرام کردم! پس از این اعلام به قتال و کارزار می پرداختند، و چون محرم تمام می شد و صفر می رسید، نیزه ها را بر زمین گذاشته و دست از جنگ می کشیدند. سال دیگر باز جناده بر می خاست و اعلام می کرد که من صفر را حلال و محرم را حرام

کردم، و بدین وسیله عدد ماه‌های حرام را تکمیل می‌کرد.

(نقل از در منثور)

زیادتی در کفر

آیه «يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا...!» (۳۷ / توبه) یعنی دیگران ایشان را گمراه نمودند، دلالت و یا حداقل اشعار دارد بر این که - يك شخص معین عرب جاهلیت را گمراه نموده، و این رسم غلط را در میان آنان باب کرده است. کتب تاریخ هم این شخص را يك نفر از قبیله «کنانه» ذکر کرده که متصدی این امر بوده است.

آیه «إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ...!» (۳۷ / توبه) نشان می‌دهد، این عمل از آنجایی که يك نوع تصرف در احکام الهی است، و از آنجایی که مردمان جاهلیت مشرک و به خاطر پرستش بت، کافر بودند، لذا خدای تعالی این عمل آن‌ها را زیادتی در کفر نامیده است.

ضمناً عرب‌ها اگر حرمت یکی از ماه‌های حرام را به تأخیر می‌انداختند فقط منظورشان این بوده که دستشان در قتال با یکدیگر باز باشد، نه این‌که حج و زیارت خانه خدا را که مخصوص به بعضی از آن ماه‌هاست به ماه دیگری بیندازند.^(۱)

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۱۱۹.

بنیانگذار رسوم جاهلی در مکه

روایات اسلامی فردی را که در دین ابراهیم و اسماعیل انحراف ایجاد کرده و رسوم و احکام جاهلیت و بت‌پرستی را از جانب خود تشریح و جعل نموده، «عمروبن لحي» معرفی کرده است.

در مجمع البیان از ابن عباس، از قول رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده که فرمود: - اولین کسی که بر مکه مسلط شد و در دین اسماعیل دست انداخت، و بت‌ها و صنم‌ها نصب کرد، همانا «عمروبن لحي بن قمعه بن خندف» بود. و این همان کسی است که شکافتن گوش بحیره و نذر کردن سائبه و وصل کردن وصیله و حمایت از حامی‌را دایر کرد... .

در روایت دیگر است که فرمود:

- این مرد (عمروبن لحي) از طائفه «بنی کعب» بوده است، و دایر کننده رسم «بحیره» مردی از «بنی مُدَلج» بود.

رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله درباره کيفر این بنیانگذار بت‌پرستی و رسوم جاهلی در مکه فرموده است:

- ... من او را در آتش دوزخ دیده‌ام، و دیدم که قَصَب (حلقوم) او را در آتش

می‌کشیدند و بویی از حلقوم او برمی‌خواست که اهل دوزخ را اذیت می‌کرد!^(۱)

مستند: روایات اسلامی تحت آیه ۱۰۳ سوره مائده

۱- المیزان ج: ۱۱، ص: ۲۷۲.

قربانی‌های دوره جاهلیت

«وَ كَذَلِكَ زَيَّنَ لِكَثِيرٍ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ قَتْلَ أَوْلَادِهِمْ شُرَكَاؤُهُمْ!» (۱۳۶ تا ۱۴۵ / انعام)

آیات قرآن مجید در حکایت از اعتقادات مشرکین و بت پرستان، پرده از تاریخ عصر تاریکی و جهالت بشر برمی‌دارد، و آن را چنین به آیندگان نشان می‌دهد:

- «برای خدا از مخلوقات وی، از کشت و چارپایان، نصیبی نهداند، و به خیال خود گفتند: این سهم خداست، و این سهم شرکای عبادت ماست! آنچه که سهم شرکای ایشان است به خدا نمی‌رسد، اما آنچه از خداست به شرکای آن‌ها می‌رسد!

چه بد حکمی است که می‌کنند؟! - بدین‌سان شرکای ایشان کشتن فرزندان را به نظر بسیاری از آنان زینت دادند، تا هلاکشان کنند و دین‌شان را برایشان مشوش سازند، و اگر خدا می‌خواست این کار را نمی‌کردند، پس تو ایشان را با دروغ‌هایی که می‌سازند واگذار!

- گویند این حیوانات و این کشتزار قرق است، و هیچکس جز آن‌که ما خواهیم از آن نخورد، و این حیواناتی است که سواری بر آن‌ها حرام شده، و این حیواناتی است که هنگام سواری نام خدا را بر آن یاد نمی‌کنند، به خدا افترا می‌زنند، و خدا برای آن افتراها که می‌زده‌اند سزایشان خواهد داد!

- و گویند آنچه در شکم این حیوانات است، خاص مردان ماست، و بر همسران ما حرام است!

و اگر مردار باشد همه در آن شریکند!

به زودی، خدا سزای وصف‌کردن ناحق ایشان را می‌دهد، که او فرزانه و دانا است!

- به راستی، کسانی که فرزندان خویش را از کم‌خردی و بی‌دانشی کشتند، زیانبار شدند!

و آنچه را خدا روزی‌شان کرده با افترا زدن به خدا حرام شمردند، به راستی، که گمراه شدند، و هدایت یافتگان نبودند...!»

علاوه بر این‌که مشرکین خدایان خود را شریک در اموال خود می‌دانستند، و مقداری از اموال خود را در راه آن‌ها خرج می‌کردند، این بت‌ها با محبوبیتی و واقعیتی که در دل‌های مشرکین داشتند، فرزندکشی را در نظر بسیاری از آنان زینت داده و تا آنجا نفوذ پیدا کرده بودند که فرزندان خود را به منظور تقرب به آن‌ها برای آن‌ها قربانی می‌کردند!! این مطلب را تاریخ درباره بت‌پرستان و ستارپرستان قدیم نیز ضبط کرده است.

البته باید دانست که این قربانی غیر از «مؤودة»هایی است که در «بنی تمیم» معمول بوده است، زیرا «مؤودة» عبارت از دخترانی بوده که زنده به گور می‌شدند. این آیات دلالت بر کشتن اولاد، اعم از پسر و دختر، دارند. (۱)

۱- المیزان ج: ۱۱، ص: ۲۷۲.

بت‌های عصر جاهلیت

«أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ...؟» (۱۹ تا ۲۳ / نجم)

کلمات «لات و عُزَّى و مَنَات» نام سه بت است که معبود عرب جاهلی بودند. قرآن مجید بعد از آن‌که در آیات همین سوره راستگویی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را مسجل می‌کند، و ثابت می‌کند که سخنان او حقایقی است آسمانی، که به وی وحی می‌شود، و از آن حقانیت نبوتش را نتیجه می‌گیرد، نبوتی که بر اساس توحید و نفی شرکاء پی‌ریزی شده است. به عنوان نتیجه‌گیری به مسئله بت‌ها می‌پردازد.

«لات و عُزَّى و مَنَات» که بت‌های مشرکین بودند، و مشرکین آن‌ها را تمثالی از ملائکه می‌پنداشتند، و ادعا می‌کردند که ملائکه به طور کلی از جنس زنانند، و بعضی از مشرکین بعضی از بت‌ها را تمثال ملائکه و بعضی دیگر راتمثالی از انسان‌ها می‌دانستند، چون بت‌پرستان قائل به الوهیت و ربوبیت خود بت‌ها نبودند، بلکه ارباب آن‌ها که همان ملائکه باشند، مستقل در الوهیت و ربوبیت و انوئیت و شفاعت می‌دانستند:

- «و با این‌که دعوت او حق و نبوتش صدق است،

آیا هنوز هم معتقدید که لات و عزی، و سومی، یعنی منات، اصنام ملائکه،

که به گمان شما دختران خدایند، رب شما هستند؟!

آیا پسران مال شما و برای خدا دختران است؟ چه تقسیم جائرانه و غیر عادلانه؟!

این بت‌ها هیچ حقیقتی به جز این ندارند که نام‌هایی از طرف شما و پدرانتان بر آن‌ها

نهاده شده، و خدای تعالی هیچ مدرکی بر الوهیت آن‌ها نازل نکرده است!

ای پیامبر! اینان جز خیال و پنداری دلخواه پیروی نمی‌کنند،

با این‌که از ناحیه پروردگارشان هدایت بر ایشان آمده است...!»

(۱۹ تا ۲۳ / نجم)

در این‌که این سه بت چه شکل‌هایی داشتند، و در کجا منصوب بودند، و هر يك معبود کدام طایفه از عرب بودند، و در این‌که چه چیز باعث شد که آن بت مورد پرستش قرار گیرد؟ قول علما مختلف و متناقض است، به طوری که به هیچ يك از آن‌ها نمی‌توان اعتماد کرد. (۱)

۱- المیزان ج: ۳۷، ص: ۷۴.

فصل دوم

شروع دعوت اسلام

دعوت عشیره رسول الله صلی الله علیه و آله

«وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ...!» (۲۱۴ / شعرا)

- «... و خویشان نزدیکت را انذار کن!»

خدای متعال در آیه بالا رسول الله صلی الله علیه و آله را فرمان می‌دهد که دعوت خود را از خویشان و خانواده خود شروع کند. اگر «عشیره اقربین» یعنی خویشاوندان نزدیکتر را اختصاص به ذکر داد، برای افاده و اشاره به این نکته بود که در دعوت دینی، خاصه خرجی راه ندارد، و این دعوت قوم و خویش نمی‌شناسد، و فرقی میان نزدیکان و بیگانگان نمی‌گذارد، و مدهانه و سهل‌انگاری در آن راه ندارد، و چون سنن و قوانین بشری نیست که تنها در بیگانگان و ضعیفان اجرا شود، بلکه در این دعوت حتی خود رسول الله صلی الله علیه و آله نیز با امتش فرقی ندارد، تا چه رسد به این‌که میان خویشاوندان پیغمبر با بیگانگان فرق بگذارد، بلکه همه را بندگان خدا، و خدا را مولای همه می‌داند.

در ادامه می‌فرماید:

- «اگر به تو ایمان آوردند و پیرویت کردند،

آنان را دور خود جمع کن، و پر و بال رأفت بر ایشان بگستران،

و به‌تریتشان بپرداز،

و اگر نافرمانیت کردند، از عملشان بیزاری جوی!» (۲۱۴ تا ۲۱۶ / شعراء)

در روایات اسلامی آمده است که وقتی این آیه نازل شد رسول الله صلی الله علیه و آله بنی‌عبدالمطلب را که در آن روز چهل نفر بودند، دعوت کرد... و پس از صرف غذا انذارشان کرد و فرمود:

- ای بنی‌عبدالمطلب!

من خودم از ناحیه خدای عزوجل به عنوان نذیر به سوی شما فرستاده شده‌ام، اسلام

بیاورید و مرا اطاعت کنید تا هدایت شوید!

آن‌گاه فرمود:

- هر کس با من برادری کند و مرا یاری دهد، ولی من و وصی من بعد از من، و

جانشینم در اهل‌م خواهد بود! و همو قرض مرا می‌دهد.

مردم سکوت کردند، و آن جناب سه بار این سخن خود را تکرار کرد، و در هر سه

نوبت احدی سخن نگفت به جز علی، که در هر نوبت برخاست و گفت: من حاضرم!

و رسول الله صلى الله عليه وآله بعد از بار سوم به آن جناب فرمود: توئی! پس مردم برخاستند که بروند... (نقل از مجمع البیان از براء بن عازب) (۱)
 ۱- المیزان ج: ۳۰، ص: ۲۲۵.

صحنه اولین دعوت و رویارویی با قریش

در مجمع البیان در ذیل آیه: «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ!» از ابن عباس روایت آورده که گفت: وقتی این آیه نازل شد، رسول خدا صلى الله عليه وآله بر بالای صفا رفت و با بلندترین صوتش فریاد زد: يك خبر مهم!!
 قریش بی درنگ دورش جمع شدند و پرسیدند چه شده است؟ فرمود: - به نظر شما اگر خبری بدهم که فردا صبح و یا امروز عصر دشمنی بر سر شما می‌تازد، از من می‌پذیرید یا نه؟ همه گفتند: بلی! برای این که ما از تو دروغی نشنیده‌ایم! فرمود:
 - هم اکنون شما را انذار و هشدار می‌دهم از عذابی سخت که در انتظار شماست! ابولهب گفت: تَبَا لَكَ (مرگت باد) برای این همه ما را صدا زدی و این‌جا جمع کردی؟
 خدای عزوجل در پاسخ وی سوره «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ!» را نازل فرمود.
 (از سعید بن جبیر، از ابن عباس نیز روایت فوق رسیده الا این که در آن اشاره به محل دعوت در بالای صفا نشده است.) در مجمع البیان از طارق محاربی روایت شده که گفت:

روزی در حینی که من در بازار ذی‌المجاز بودم، ناگهان به جوانی برخوردی که صدا می‌زد:

هان ای مردم بگویید: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ!» تا رستگار شوید!

در این بین ناگهان به مردی برخوردی که در عقب سر او می‌آمد و به طرف او سنگ می‌انداخت، و دیدم که ساق پا و پشت پاشنه او را خون انداخته بود، و صدا می‌زد: هان ای مردم او کذاب است و گوش به سخنش ندهید!
 من از اشخاصی پرسیدم این مرد کیست؟ گفتند: محمد است، که مدعی نبوت است، و آن ابولهب عموی اوست که معتقد است او دروغ می‌گوید. (۱)

۱- المیزان ج: ۴، ص: ۴۴۳.

اظهار علنی برائت از مشرکین

«قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ...!» (۱ و ۲/کافرون)

در این سوره رسول خدا صلى الله عليه وآله دستور می‌یابد به این که برائت خود از کیش و تثبیت کافران را علناً اظهار بدارد و خبر دهد که آن‌ها نیز پذیرای دین اسلام نیستند، پس نه دین او مورد استفاده ایشان قرار می‌گیرد، و نه دین آنان آن جناب را مجذوب خود می‌کند،

پس نه کفار می‌پرستند آنچه را که آن جناب می‌پرستد، و نه تا ابد آن جناب می‌پرستند آنچه را که ایشان می‌پرستند، پس کفار باید تا ابد از سازشکاری و مدافعت آن جناب مأیوس باشند!

در آیه «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ!» ظاهر خطاب به يك طبقه معهود و معین از کفار است، نه تمامی کفار، به دلیل این‌که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را مأمور کرده از دین آنان بی‌زاری جوید، و خطابشان کند که شما هم از پذیرفتن دین من امتناع می‌ورزید. با این‌که می‌بینیم در چهارده‌قرن گذشته میلیون‌ها کافر به‌دین اسلام درآمدند می‌فهمیم که خطاب در آیه به طبقه معینی از کفار است.

مراد به «آنچه کفار می‌پرستیدند»، بت‌هایی است که کفار مکه می‌پرستیدند، و آیه این معنی را می‌دهد که: من ابدا نمی‌پرستم آنچه را که شما بت‌پرستان امروز می‌پرستید!

عبارت «و شما نخواهید پرستید آنچه را که من می‌پرستم!» يك خبر غیبی از این معناست که کفار مورد نظر در آینده نیز به دین توحید در نمی‌آیند. این دو آیه، به انضمام امر «قُلْ - بگو!» در آغاز سوره این معنی را دست می‌دهد که گویا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به کفار فرموده است:

- پروردگار من مرا دستور داده به این‌که به طور دائم او را بپرستم، و این‌که به شما خبر دهم که شما هرگز و تا ابد او را نمی‌پرستید، پس تا ابد اشتراکی بین من و شما در دین واقع نخواهد شد!

آیات زیادی در قرآن هست که ایمان نیاوردن ابدی برخی از کفار را پیش‌گویی فرموده است، مانند:

- «لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَىٰ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ!»

«عذاب خدا بر آنان حتمی شده و در نتیجه دیگر ایمان نخواهند آورد!» (۷ / یس)

- «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ،

- کسانی که کافر شدند چه انذارشان کنی و چه نکنی برایشان یکسان است،

چون ایمان نخواهند آورد!» (۶ / بقره) ^(۱)

۱- المیزان ج: ۴، ص: ۴۱۶.

شرایط لازم برای دعوت دینی

«قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُنَاكَ الَّذِي يَقُولُونَ...» (۳۳ تا ۳۶ / انعام)

خدای تعالی به رسول گرامی خود می‌فرماید:

- «ما می‌دانیم که گفته‌های آنان تو را اندوهگین می‌سازد، و این حرف‌ها در حقیقت تکذیب تو نیست، و لکن ستمکاران آیات خدا را انکار می‌کنند. ما که سرگذشت انبیاء سلف را در قرآن برای تو شرح داده‌ایم، و تو می‌دانی که آنان نیز به مثل تو تکذیب شدند. و در برابر

تکذیب قوم خود آن قدر صبر کردند تا آن که نصرت ما شامل حالشان شد، و درباره تو نیز رفتار ما همین خواهد بود، و کسی نمی‌تواند سنت ما را تغییر دهد!

گرچه اعراض آنان بر تو خیلی گران می‌آید، و لکن تو چه می‌دانی آیا می‌توانی زمین را سوراخ کنی و یا نردبامی بر آسمان بگذاری و از آسمان یا از بطن زمین آیه‌ای برایشان بیاوری؟ حاشا! خداست که اگر بخواهد همه آنان را بر هدایت مجتمع می‌سازد! پس زنه‌ار که از جاهلان باشی! تنها کسانی دعوت تو را می‌پذیرند که دارای گوش شنوا باشند، و اما مردگان (همچنان مرده هستند تا آن‌که)، خدایشان محشور کند و همه به سوی او بازگشت کنند!»

این آیات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در لغزش‌هایی که مشرکین درباره امر دعوت وی داشتند، تسلیت داده و با وعده حتمی نصرتش دلخوش می‌سازد، و بیان می‌کند که دعوت دینی دعوتی است که باید در محیط آزاد و با حفظ اختیار اشخاص صورت گیرد، تا هر که می‌خواهد ایمان آورد، و هر که می‌خواهد کفر ورزد؟! چون دعوت دینی، اساسش بر اختیار است، قدرت و مشیت حتمی الهی در آن دخالت نمی‌کند، و اشخاص را مقید و مجبور به قبول نمی‌سازد، و گرنه خداوند می‌توانست تمامی افراد بشر را بر هدایت مجتمع سازد! (۱)

۱- المیزان ج: ۱۳، ص: ۹۵.

دستور دعوت بدون مسامحه و مدافعه

«وَأِنْ كَانُوا لَيَسْتَفْرِزُونَكَ عَنِ الَّذِينَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ...!» (۷۳ تا ۷۶ / اسری)

این آیات گوشه‌ای از تاریخ دعوت و ایستادگی و شیوه برخورد و رفتار رسول گرامی اسلام را در قبال دشمنان اسلام نشان می‌دهد، و همچنین پاره‌ای از نیرنگ‌های مشرکین را که در مقابل قرآن و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌زدند، و پافشاری که در انکار توحید و معاد داشتند، یادآور می‌شود.

دشمنان اسلام خواسته بودند که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت به پاره‌ای از دستورات با آنان مدافعه کند، و نیز خواستند او را از مکه بیرون کنند. به همین جهت در این آیات با شدیدترین بیان آن جناب را تهدید می‌کند که مبادا به طرف مشرکین ولو هر قدر هم اندک باشد، رکون کند، و ایشان را زنه‌ار داده که اگر آن جناب را از مکه بیرون کنند، هلاکشان فرماید!

در روایات اسلامی آمده که مشرکین از رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله درخواست کردند که دست از بدگویی خدایان ایشان بردارد، و غلامان و کنیزان تهی‌دست ایشان را که مسلمان شده و به وی گرویده‌اند، از خود دور سازد، چون عارشان می‌شد با بردگان خود یکجا بنشینند، و آیات خدا را بشنوند، و در چنین مناسبتی آیات فوق نازل شد، و رسول خدا را چنین تذکر فرمود:

- «مشرکین نزدیک شد تو را بلغزانند، از آن چه به تو وحی نمودیم منحرفت کنند، تا سیره‌ای مخالف آن پیش‌گیری، و اعمالی برخلاف آن انجام دهی، و بدین وسیله افترائی به ما ببندی، و روش اختلاف طبقاتی را روشی خدایسندانه جلوه دهی! گفتند: - اگر چنین کنی، و یک مشت گدا و ژنده‌پوش را از خود برانی، با تو رفاقت کنیم!» (۷۳ / اسراء)

عبارت «لَقَدْ كِدْتُمْ تَزْكُنُّ» و این‌که «رکون» به معنای کمترین میل است، دلالت می‌کند بر این‌که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله نه تنها رکون به کفار نکرد، بلکه نزدیک به رکون هم نشد!

- «اگر ما با عصمت خود تو را پایداری نمی‌دادیم، نزدیک می‌شدی به این‌که به سوی آنان اندکی میلی کنی، لکن ما تو را استوار ساختیم، و در نتیجه به آنان کمترین میلی نکردی، تا چه رسد به این‌که اجابتشان کنی! پس رسول خدا ایشان را اجابت نکرد، و ذره‌ای میل به ایشان ننمود، و نه نزدیک بود که میل کند!» (۷۴ / اسراء) ^(۱)

۱- المیزان ج: ۲۵، ص: ۲۹۲.

دستور دعوت از طریق ترساندن

«وَ أَوْحَىٰ إِلَيْنَا هَذَا الْقُرْآنَ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ!» (۱۹ / انعام)

در آیه فوق مسئله انذار و هشدار، غایت و نتیجه نزول قرآن کریم قرار گرفته و دعوت نبوت از طریق ترساندن آغاز گشته است، و این خود در فهم مردم کارگرتتر از تطمیع است!

در آیه فوق خدای تعالی بین پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و قوم او که دو طرف دعوا هستند، واسطه قرار گرفته است.

می‌دانیم که خصومت و طرفیت آن جناب با قومش تنها بر سر مسئله نبوت و رسالت و ادعای نزول قرآن است. خدای تعالی در این آیه رسول گرامی خود را دستور می‌دهد که از مشرکین بپرسد چه چیزی در مسئله شهادت از همه چیز بزرگتر است؟ بدون تردید باید گفت: خدای تعالی در تحمل شهادت و خبر یافتن از وقایع جهان و افعال بندگان از هر خبرداری خبردارتر است!

خدای تعالی، سپس حکایت قسمتی از بیاناتی را می‌فرماید که باید رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را به مشرکین ایراد فرماید: «... و این قرآن به من وحی شده که شما و هر که را که این قرآن به گوشش بخورد انذار کنم و هشدار دهم...!»

دعوت عام و جهانی اسلام

عبارت «... انذار دهم شما و هر که را که این قرآن به گوشش می‌خورد!» در آیه فوق به ظاهر نشان می‌دهد که خطابش با مشرکین مکه و یا عموم قریش و یا جمیع عرب باشد، لکن دلالت بر این هم دارد که رسالت آن حضرت عمومی و قرآنش ابدی و جهانی است.

از نظر دعوت اسلام هیچ فرقی بین کسانی که قرآن را از خود پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌شنوند و یا کسانی که از غیر او می‌شنوند نیست! قرآن بر هر کسی که الفاظ آن را بشنود و معنایش را بفهمد، و به مقاصدش پی ببرد، و یا کسی که برایش ترجمه و تفسیر کنند - خلاصه بر هر کسی که مضامین آن به گوشش بخورد - حجت است!

لازم نیست کتاب یا نامه‌ای که به سوی قومی ارسال می‌شود حتماً به زبان آن قوم باشد، بلکه شرط آن این است که اولاً مضامینش شامل آنان بشود، و ثانیاً حجت خود را بر آن قوم اقامه کند!

رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به مردم حبشه و مصر و روم و ایران نامه‌ها نوشت، و حال آن‌که زبان آنان غیر از زبان قرآن بود.

همچنین عده‌ای از قبیل سلمان فارسی و بلال حبشی و صهیب رومی به آن جناب ایمان آوردند، و بسیاری از یهود که زبانشان عبری بود به آن حضرت گرویدند. (۱)
۱- المیزان ج: ۱۳، ص: ۵۷.

نامه پیامبر اسلام به شاهان

در روایات اسلامی، تاریخ و متن نامه‌هایی که پیامبر اکرم اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله به پادشاهان و ملوک عصر خود نوشته، نقل گردیده است، که قسمتی از آن مطالب را از «صحیح بخاری» نقل می‌کنیم:

۱ - نامه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به هرقل قیصر روم

«... پس هرقل نامه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را خواست و آن را قرائت کرد، دید که در آن نوشته شده:

- بسم الله الرحمن الرحيم

- این نامه‌ای است از محمد رسول الله، به هرقل، بزرگ روم!

درود بر کسی که پیرو هدایت باشد!

اما بعد،

من تو را به اسلام دعوت می‌کنم! اسلام آور تا سالم بمانی!

اگر اسلام آوردی خدا اجر تو را دوبار عطا کند،

و اگر روی گردان شوی، گناه تمام کشاورزان مملکتت بر گردن تو خواهد بود! ای اهل کتاب! بیایید تا از کلمه‌ای که میان ما و شما یکسان است، پیروی کنیم: که به جز خدای یکتا را نپرستیم! ... گواه‌باشید که ما تسلیم فرمان اوئیم...!»

۲ - نامه رسول الله صلی الله علیه و آله به مقوقس بزرگ قبطیان

گفته شده که نامه پیامبر به مقوقس بزرگ قبطیان نیز مشتمل بر آیه «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالُوا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ!» (۶۴/آل عمران) بوده است.

اخیرا نامه‌ای که به خط کوفی نوشته شده و منسوب به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است، پیدا شده، که شبیه به نامه آن حضرت به هرقل می‌باشد، و به وسیله عکس برداری از آن نسخه‌هایی چاپ شده که پیش خیلی‌ها یافت می‌شود.

آنچه مورخین درباره نامه‌های پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله به سلاطین عالم (از قیصر و کسری و نجاشی)، نوشته‌اند، تاریخ نگارش و ارسال آن را سال ششم هجری ضبط کرده‌اند، که لازمه‌اش آن است که آیه فوق در سنه شش یا قبل از آن نازل شده باشد.^(۱)

آیه ۶۴ سوره آل عمران و تحلیل روایتی.

۱- المیزان ج: ۶، ص: ۱۲۸.

فصل سوم

قریش، معتقدات و گمراهی آن‌ها

بررسی انواع کفر

کفر در کتاب خدا بر پنج نوع تقسیم شده است:

- ۱ - کفر ناشی از انکار ربوبیت خدا،
- ۲ - کفر ناشی از جحود بر معرفت،
- ۳ - کفر نعمت،
- ۴ - کفر ترک دستورات الهی،
- ۵ - کفر برائت.

۱ - جحود و انکار ربوبیت خدا

این اعتقاد کسی است که می‌گوید:
 - نه ربی هست، نه بهشتی، و نه دوزخی!
 صاحبان این عقیده دو صنف از «زنادقه» هستند که به ایشان «دهری» هم می‌گویند، همان‌هایی هستند که قرآن کلامشان را حکایت کرده که گفته‌اند:
 - «جز روزگار کسی ما را نمی‌کشد!» (۲۴ / جائیه)
 این دینی است که دلخواه برای خود درست کرده‌اند و گفتارشان خالی از حقیقت و تحقیق است!

۲ - جحود بر معرفت

جحود بر معرفت این است که کسی با این‌که حق را شناخته و برایش ثابت شده، انکار کند، که خدای عزوجل درباره‌شان فرموده:
 - «دین خدا را انکار کردند، با این‌که در دل به حقانیت آن یقین داشتند، ولی چون ظالم و مغرور بودند، زیر بار آن نرفتند!» (۱۴ / نمل)
 و نیز فرموده:
 - «قبل از آمدن اسلام، یهودیان به کفار می‌گفتند:
 به زودی پیامبر آخرالزمان می‌آید، و ما را بر شما پیروزی می‌بخشد، ولی همین‌که اسلام آمد، بدان کافر شدند، پس لعنت خدا بر کافران باد!» (۸۹ / بقره)

۳ - کفران نعمت

خدای سبحان درباره کفران نعمت از قول سلیمان نبی علیه‌السلام حکایت کرده که گفت:

- « این از فضل پروردگارم است تا مرا بیازماید، که آیا شکر می‌گزارم یا کفران می‌کنم؟ » (۴۰ / نمل)

۴ - کفر ترك دستورات الهی

در این باره خدای سبحان می‌فرماید:

- « و چون پیمان از شما گرفتیم، که خون یکدیگر مریزید! و یکدیگر را از دیارتان بیرون مکنید! شما هم بر این پیمان اقرار کردید و شهادت دادید، آن‌گاه همین شما یکدیگر را کشتید و از وطن بیرونشان کردید، و بر دشمنی آنان و جنایتکاری پشت به پشت هم دادید. و چون اسیرانتان می‌شدند فدیة می‌گرفتید، با این‌که فدیة گرفتن و بیرون راندن بر شما حرام بود، آیا به بعضی احکام کتاب ایمان می‌آوردید،

و به بعضی دیگر کفر می‌ورزید؟ (یعنی عمل نمی‌کنید!) » (۸۴ و ۸۵ / بقره)

در این آیه منظور از کفر، ترك دستورات خدای عزوجل است، چون نسبت ایمان هم به ایشان داده، هر چند که این ایمان را از ایشان قبول نفرموده، و سودمند به حالشان ندانسته است:

- « پس چیست جزای هر که از شما چنین کرده؟ به جز خواری در زندگی دنیا، و روز قیامت به سوی شدیدترین عذاب برمی‌گردند! و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست! » (۸۵ / بقره)

۵ - کفر برائت

خدای عزوجل درباره کفر برائت از ابراهیم علیه‌السلام حکایت کرده که گفت:

- « وَ كَفَرْنَا بِكُمْ ... از شما بیزارم!

و میان ما و شما دشمنی و خشم آغاز شده، و دست از دشمنی بر نمی‌داریم،

تا آن‌که به خدای یگانه ایمان بیاورید! » (۴ / ممتحنه)

که در این آیه کفر به معنای بی‌زاری آمده است.... (روایت از امام

صادق علیه‌السلام به نقل از زبیری در کافی).^(۱)

۱- المیزان ج: ۱، ص: ۱۰۰. بحث روایتی.

کفار صدر اسلام

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ!» (٦ / بقره)
 در هر جای قرآن مجید که عبارت «الَّذِينَ كَفَرُوا»، آمده، مراد کفار مکه‌اند که در اوایل بعثت با دعوت دینی مخالفت می‌کردند، مگر آن‌که قرینه‌ای در کلام باشد که خلاف آن را برساند. در آیه بالا می‌فرماید:

- اینان کسانی هستند که کفر در دل‌هایشان ریشه کرده،
 و انکار کردن حق در قلوبشان جایگیر گشته است.

به دلیل این‌که در وصف حال آن‌ها می‌فرماید:

- «انذار کردن و یا نکردنت برایشان یکسان است!»

معلوم است کسی که کفر و جودش سطحی است در اثر انذار و اندرز دست از کفر و جودش بر می‌دارد، ولی کسی که انذار و عدم انذار برای حالش یکسان است، معلوم است که کفر و جودش در دلش ریشه‌دار گشته است.

منظور از این کفار کدام دسته از کفارند؟

احتمال می‌رود منظور بزرگان و سردمداران مشرکین قریش و بزرگان مکه باشند، آن‌هایی که در امر دین عناد و لجابت به خرج دادند و در دشمنی با دین خدا از هیچ کوشش و کارشکنی کوتاهی نکردند، تا آن‌جا که خدای تعالی در جنگ بدر و سایر غزوات تا آخرین نفرشان را هلاک کرد! (۱)

۱- المیزان ج: ۱، ص: ۱۰۰.

رسول خدا در برابر کفار قریش

«وَ قَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ...!» (٤ تا ٨ / فصلت)

کفار عصر رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله در قرآن چنین تعریف شده‌اند که:

«بیشترشان از آن روی گردانیده و آن را نمی‌شنوند، می‌گویند:

- دل‌های ما از پذیرفتن آنچه ما را به سویس می‌خوانید، در غلاف‌های تو در هم

است، و در گوش‌هایمان سنگینی است، و بین ما و تو حجابی است...!»

در تعریف دل‌های کفار که از قول خودشان گفت: «دل‌های ما در غلاف است!»

کنایه‌ای است از این که دل‌های ما وضعی به خود گرفته که به هیچ‌وجه دعوت به دین توحید را نمی‌فهمد، مثل این‌که با روپوش‌هایی پوشیده شده است که هیچ منفذی برای راه یافتن و رخنه کردن چیزی از خارج در آن نمانده است!

منظور از «سنگینی گوش‌ها»، این است که در گوش‌های ما سنگینی و کری

پیدا شده است و دیگر گوش ما از دعوت تو چیزی نمی‌شنود!

«بین ما و تو حجابی است»، یعنی بین ما و تو پرده‌ای است که نمی‌گذارد ما به سوی

تو آئیم، پس ما در هیچ يك از خواسته‌های تو با تو جمع نمی‌شویم.

کفار با این اعلام خود آن جناب را از قبول دعوتش به کلی مأیوس کردند. در بار اول گفتند: دل‌های ما در ظرفی پنهان شده و دیگر هیچ دعوتی در آن رخنه نمی‌کند، تا ما آن را بفهمیم. و بار دوم گفتند: راه‌های ورود دعوت تو به دل‌های ما که دو گوش ما باشد، بسته شده است، و هیچ اندازی و بشارتی در آن نفوذ نمی‌نماید. و نوبت سوم گفتند: بین ما و تو حجاب و حائلی زده شده که نمی‌گذارد ما و تو یکجا و بر سر یک مسئله جمع شویم. و این خود مأیوس کردن به تمام معناست!

این نتیجه‌گیری بوی تهدید می‌دهد، که وقتی هیچ راهی برای تفاهم بین ما و تو نمانده است، لاجرم تو هر چه می‌توانی بکن، و اعتقادات ما را باطل ساز، ما هم هر تلاشی که داریم برای ابطال دعوت تو می‌کنیم.

در مقام پاسخگویی این تعلیمات به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله داده می‌شود:

- «ای پیامبر به ایشان بگو:

- من بشری هستم مانند شما، و در بین شما معاشرت می‌کنم،

آن طور که خود شما با یکدیگر معاشرت می‌کنید، و با شما سخن می‌گویم،

آن طور که خود شما با یکدیگر گفتگو می‌کنید،

پس من جنس دیگری مخالف جنس شما از قبیل فرشته نیستم،

تا بین من و شما حائلی و حجابی باشد، و یا سختم به گوش شما نرسد،

و یا کلام به دل‌های شما وارد نشود،

تنها تفاوت من با شما این است که به من وحی می‌شود،

و آنچه من به شما می‌گویم و شما را به سوی آن دعوت می‌نمایم، وحیی است که به

من می‌شود، و آن این است که معبود شما، آن معبودی که سزاوار پرستش باشد،

یکی است، نه خدایان متفرق و گوناگون!

حال که به جز يك اله بی‌شريك وجود ندارد، پس به توحید او قیام کنید،

و شرکاء را از او نفی نمایید، و از او نسبت به شرك و گناهای که تاکنون مرتکب

شده‌اید، طلب مغفرت نمایید!

- وای به حال آنان که شرك می‌ورزند، همان‌هایی که زکات نمی‌دهند، و نسبت به

آخرت کافرند، در مقابل آن‌ها کسانی هستند که ایمان آورده و اعمال صالح می‌کنند، اجری

دارند که هرگز قطع نمی‌شود!

- بگو راستی شما به خدایی کفر می‌ورزید که زمین را در دو روز خلق کرد، و

برای او شريك‌ها قائل می‌شوید،

با این‌که این خدا رب تمامی عوالم است! و...» (۶ تا ۹ / فصلت)

در روایات اسلامی از جابر بن عبداللّه روایت آورده‌اند که گفت:

روزی قریش دور هم جمع شده و گفتند:

- تحقیق کنید ببینید از همه شما داناتر به سحر و کهنات و شعر کیست تا برود نزد

این مرد، که بین ما تفرقه افکنده، و نظام ما را درهم و برهم کرده است، و به

دین ما بدگویی می‌کند، تا با او حرف بزند و ببیند چه جواب می‌شود. همگی گفتند: ما به جز عتبه بن ربیعہ کسی را داناتر از خود سراغ نداریم. رو به عتبه کردند و گفتند:

- ای ابو ولید، برخیز و نزد این مرد برو! عتبه نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و گفت: - ای محمد! آیا تو بهتری یا پدرت عبدالله؟ تو بهتری یا جدت عبدالمطلب؟ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هیچ نگفت. عتبه دوباره گفت:

- اگر پنداری که نامبردگان از تو بهتر بودند، باید قبول کنی که بت پرستی آنان نیز درست بوده است، و تو به ناحق بت‌ها را عیب می‌گویی، و اگر پنداری که تو بهتر از آنان، پس حرف بزنی تا بشنویم!

- ... اگر احتیاجاتت فزونی گرفته برایت پول جمع کنیم آن قدر که از تمام قریش توانگرتر شوی، و مرد یگانه قریش گردی، و اگر شهوتت گل کرده، بگو تا هر زنی می‌خواهی هر چند ده زن برایت بگیریم! رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

- حرف‌هایت تمام شد؟ گفت بلی، دیگر حرف ندارم! فرمود:
- «به نام خدای رحمان و رحیم.

این کتاب نازل شده از ناحیه رحمان و رحیم است،

کتابی است که آیتش از یکدیگر جداست،

کتابی است خواندنی عربی،

برای مردمی که علم داشته باشند...!» (۱ تا ۳ / فصلت)

(همچنان آیات این سوره را خواند تا رسید به آیه - اگر اعراض کنند بگو شما را انداز می‌کنم از صاعقه‌ای مثل صاعقه عاد و ثمود...!) (۱۳/فصلت)

عتبه گفت: دیگر بس است! آیا غیر از این‌ها سخنی نداری؟ فرمود نه! عتبه نزد قریش شد، پرسیدند: چه خبر آورده‌ای؟ گفت:

- من آنچه را احتمال می‌دادم شما بخواهید به او بگویید همه را گفتم، دیگر چیزی فروگذار نکردم. پرسیدند جوابت را داد؟ گفت:

- به آن بتی که بچه‌های قبیله ما آن را نصب کردند، من از گفتار او چیزی نفهمیدم، جز این جمله را که گفت: « شما را از صاعقه‌ای مثل صاعقه عاد و ثمود انداز می‌کنم! »

گفتند: وای بر تو مگر او به غیر عربی حرف می‌زد که تو نفهمیدی؟ گفت: نه به خدا سوگند عربی حرف می‌زد، اما من به جز قضیه عاد و ثمود چیزی از او نفهمیدم. (در

بعضی از روایات آمده که او گفت: به خدا سوگند کلامی از او شنیدم که تاکنون مثل آن را نشنیده بودم، به خدا سوگند، نه شعر بود نه سحر و نه کهانت، و باز به خدا سوگند می‌خورم

این کلامی که من از او شنیدم به زودی موجی در دنبال خواهد داشت!) (۱)

درباره این‌که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در پاسخ ولید بن مغیره نیز آیات اول این

سوره را خواند، روایات دیگری نیز وجود دارد. (۱)

وضع روحی و عناد کفار قریش

«بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ...!» (۲ تا ۱۱ / ص)

در سوره «ص» گفتار پیرامون رسول خدا صلی الله علیه و آله و این مطلب دور می‌زند که آن جناب با ذکرى که از جانب خدای تعالی برایش نازل شده مردم را انذار می‌کند، و به سوی توحید و اخلاص در بندگی خداوند سبحان دعوت می‌کند، ولی کفار به عزت خیالی خود می‌بالند، و به همین جهت دست از دشمنی با آن جناب بر نمی‌دارند، و از پیروی و ایمان به او استکبار می‌ورزند، و مردم را هم از این‌که به او ایمان بیاورند جلوگیری می‌کنند، و به این منظور سخنانی باطل می‌گویند.

این مطلب در آیات قرآنی چنین نقل می‌شود:

- «سوگند به قرآن،

که متضمن ذکر و یادآوری است،

تو به طور قطع و یقین از انذارکنندگانی!

بلکه آن‌ها که کافر شدند از قبول این معنا و پیروی تو امتناع ورزیدند و مخالفت کردند. ما قبل از این کفار، چه بسا قرن‌ها و امت‌ها که به کيفر تکذیب پیامبران مرسل و منذر، هلاک کردیم!

و در هنگام نزول عذاب دیگر مجال فرار برایشان نماند، و گفتن واویلا به دریشان خورد، و هرچه فریاد زدند سودی به حالشان نبخشید، و هرچه به خدای سبحان استغاثه کردند، فایده‌ای ندیدند، چون هنگام، هنگام تأخیر عذاب و مؤاخذه نبود، و هنگام فرار!» (۱ تا ۳/ص)

از آن‌جایی که مسلك و ثنیت منکر رسالت بشر است، کفار از آمدن منذری از جنس خودشان تعجب کردند، و او را متهم به سحر نمودند، و گمان کردند که وی به دروغ قرآن و معارف حقه آن را به خدا نسبت می‌دهد.

آن‌ها گفتند: آیا محمد خدایان را يك خدا کرده است؟

یعنی، پیامبر اسلام الوهیت الهه را باطل کرده و آن را منحصر در يك خدا کرده و می‌گوید: لا إله إلا الله!

لذا اشراف کفار قریش نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع شدند و خواستند درباره مشکلی که آن جناب با دعوت خود به سوی توحید و ترك خدایان پیش آورده بود، با آن جناب گفتگو کنند، و به نوعی از آن جناب دلجویی نمایند. آن جناب حاضر نشدند به هیچ يك از سخنان آنان تن در دهند، و در نتیجه اشراف به راه افتادند و با یکدیگر و با پیروان خود گفتند: بروید و در پایداری و حمایت از خدایان خود پافشاری و شکیبایی به خرج دهید!

مشرکان خیال می‌کردند که محمد صلی الله علیه و آله منظور از دعوت به توحید قصد دارد به مردم آقایی و ریاست کند، و دعوت خود را وسیله رسیدن به این هدف قرار داده است. گفتند:

- ما چنین چیزی از دیگر ملت‌ها نشنیده‌ایم، و این يك امر خود ساخته است!

منظورشان از ملت دیگر، مذهبی است که سایر ملل و امت‌های معاصر و یا قریب به عصر آن روز عرب به آن مذاهب متدین بودند، در مقابل ملل اولی که امم گذشته متدین به آن بوده‌اند.

کفار می‌گفتند: هیچ امتیازی نزد محمد نیست که به وسیله آن از ما برتری و امتیازی داشته باشد، و به خاطر آن قرآن بر او نازل بشود، و بر ما نازل نگردد. خداوند تعالی می‌فرماید:

ایشان آن‌چه را که گفتند از روی ایمان و اعتقاد نبود بلکه هنوز درباره ذکر من یعنی قرآن در شك هستند، و احتمال می‌دهند که حق باشد. و اگر به حقانیت آن معتقد نشده‌اند نه بدان جهت است که قرآن در دلالت کردن بر حقانیت نبوت و آیت بودنش برای آن خفایی داشته و از افاده این معنا قاصر است، و نمی‌تواند برای مردم یقین و اعتقاد بیاورد، بلکه تعلق دل‌های آنان به عقاید باطل و پافشاری‌شان بر تقلید کورانه است، که ایشان را از نظر و تفکر در دلالت آیت الهی و معجزه او بر نبوت باز می‌دارد، و در نتیجه درباره این آیت یعنی قرآن کریم در تردیدند، در حالی که قرآن آیتی معجزه است!

این سرکشی را همچنان ادامه می‌دهند تا وقتی که عذاب را بچشند، آن وقت به حکم اضطرار ناگزیر می‌شوند اعتراف کنند، همچنان‌که اقوام دیگری که مثل ایشان بودند بعد از چشیدن عذاب اعتراف کردند.

خداوند تعالی می‌فرماید:

- خزینه‌های رحمت پروردگارت منحصر در اختیار خود اوست، و او بهتر می‌داند که رسالت‌خود را در چه دودمانی و چه شخصی قرار دهد، و چه کسی را مورد رحمت خاصه خود قرار دهد!

- آیا ملك آسمان‌ها و زمین از آن مشرکان است، و آن‌ها می‌توانند در این آسمان‌ها و زمین تصرف کنند و جلو نزول وحی آسمانی را بگیرند؟ اگر راستی چنین هستند، پس به آسمان‌ها عروج کنند، و وسیله‌های خود را به کار زنند، و جلو وحی آسمانی را بگیرند!؟

- آنان لشکری شکست‌خورده هستند، ناچیز و اندک و بی‌مقدار! و از آن احزابی هستند که همواره علیه فرستادگان خدا حزب تشکیل می‌دادند، و ایشان را تکذیب می‌کردند، و عذاب من بر آنان حتمی شد!

- پیش از آن‌ها نیز قوم نوح و عاد و فرعون جلاد بودند، با قوم ثمود و قوم لوط و اهل «ایکه» که آن‌ها دسته‌ها بودند، که همگی تکذیب پیامبران کردند، و مجازات من بر آنان محقق گشت! اینان جز يك صیحه را که بازگشت ندارد انتظار نمی‌برند! گویند: پروردگارا قبل از روز رستاخیز سهم ما را از عذاب بیاور!

قریش در خانه ابوطالب

در تفسیر قمی آمده که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله دعوت خود را ظاهر ساخت، قریش نزد ابوطالب جمع شدند و گفتند:

- ای ابوطالب برادرزادهات عقاید ما را سفیهانه خواند، و خدایان ما را ناسزا گفت و جوانان ما را فاسد نمود و جمعیت ما را متفرق کرد، اگر داعی او بر این کار این است که می‌خواهد از ناداری نجات یابد ما برای او این قدر مال جمع می‌کنیم که از همه ما ثروتمندتر شود، حتی او را پادشاه خود می‌کنیم!

ابوطالب جریان را به رسول الله صلی الله علیه و آله خبر داد و حضرت فرمود:
- اگر خورشید را به دست راست من بگذارند و ماه را به دست چپ بسپارند، نمی‌پذیرم، و لکن يك كلمه به من بدهند تا هم مرا راضی کرده باشند و هم به وسیله آن سالار و سرور عرب گردند، و غیر عرب هم به دین ایشان بگردند، و نیز خود آنان پادشاهانی در بهشت باشند!

ابوطالب پاسخ آن جناب را به اطلاع کفار رسانید، و ایشان گفتند:

- يك كلمه که چیزی نیست بلکه ده کلمه از ما بخواهد!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- شهادت دهند به این‌که- لا إله إلا الله و انی رسول الله!

مشرکین گفتند:

شگفتا، آیا سبید و شصت خدا را رها کنیم و يك خدا را بگیریم؟! (۱)

۱- المیزان ج: ۳۳، ص: ۲۹۰.

بیکار اسلام با بت‌پرستی

دعوت‌های الهی همواره با بت‌پرستی جنگیده و با آن به مقاومت پرداخته و ندای توحید در داده‌اند، به طوری که خدای سبحان در داستان‌های دعوت انبیاء و رسل مانند نوح و هود و صالح و ابراهیم و شعیب و موسی علیهم السلام این مسئله را ذکر کرده است، و در قصه‌های عیسی و لوط و یونس علیهم السلام نیز بدان اشاره کرده و اجمال سخن در این آیه آمده است:

- «پیش از تو رسولی نفرستادیم مگر به او وحی کردیم، که خدایی جز من نیست،

پس مرا بپرستید!» (۲۵ / انبیاء)

حضرت محمد صلی الله علیه و آله در دعوت خود با حکمت و موعظه و گفتگو و مجادله به طریق احسن، قوم بت‌پرست خود را به توحید فرا خواند. مردم پاسخی جز استهزاء و اذیت به او ندادند، و نسبت به کسانی که بدو ایمان آورده بودند به تفتین پرداختند، و به بدترین شکل شکنجه‌شان کردند، تا مسلمین مجبور شدند مکه را ترک گویند و به حبشه

هجرت کنند.

بعدا برای کشتن پیغمبر توطئه کردند، و وی به مدینه هجرت کرد، و بعد از او نیز عده‌ای از مؤمنین به مهاجرت پرداختند. دیری نپایید که مشرکین با او درگیر شدند و به جنگ پرداختند و در «بدر» و «احد» و «خندق» و غزوه‌های فراوان دیگر با وی جنگیدند، تا سرانجام خدای تعالی با فتح مکه او را برایشان پیروز گردانید.

پیغمبر بعد از فتح مکه، خانه کعبه و حرم را از بت‌ها پاک کرد، و بت‌هایی را که اطراف کعبه نصب شده بود، شکست. «هُبِل» که بالای بام‌کعبه نصب شده بود، پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله علی‌السلام را به طرف بام بالا برد، و او بت را بر زمین افکند. این بت به طوری که گفته‌اند بزرگترین بت آن‌ها بود که بنا بر آن‌چه گفته‌اند آن را در آستانه در مسجد دفن کردند.

اسلام به شدت عنایت داشت که ماده بت‌پرستی را بر کند و دل‌ها را از خواطری که مردم را بدان می‌کشاند، خالی سازد، و جان‌ها را حتی از آن که بر گرد آن بگردند و بدان توجه کنند، باز دارد. همه این‌ها در معارف اصولی و اخلاق کریمه و احکام شرعی‌ای که اسلام مردم را بدان فراخوانده است، دیده می‌شوند، و شما می‌بینید که اسلام اعتقاد حقه را عبارت می‌داند از آن‌که - جز خدا، خدای دیگری وجود ندارد، خدا دارای اسماء حسنی، و مالک همه چیز است، و وجود او اصیل و مستقل بالذات و از همه جهانیان بی‌نیاز است، و هرچه غیر از اوست از او آغاز می‌شود و بدو باز می‌گردد، و در همه شئون ذاتی خود، چه در پیدایش و چه در ادامه وجود، به او محتاجند.

- اگر کسی ذات یا صفات یا اعمال يك موجود را به طور مستقل از خدا - نه از دیگران - منتسب به خود آن موجود بداند، از این بابت مشرک است!

و نیز اسلام به مردم دستور می‌دهد:

- توکل بر خدا کنند، به خدا اطمینان داشته باشند، تحت ولایت الهی در آیند، دوستی و دشمنی و اعمالشان خالص برای خدا باشد!

و نیز:

- مردم را از اعتماد به غیر خدا، تمایل به دیگران، اطمینان به اسباب ظاهری و امید به غیر خدا و عجب و کبر و چیزهای دیگری که موجب استقلال دادن به دیگران و شرک به خدا می‌گردد، نهی می‌فرماید. و نیز ملاحظه می‌کنید که:

- اسلام از سجده برای غیر خدا، درست کردن مجسمه سایه‌دار، تصویر موجودات ذی‌روح (با اختلاف فتاوی در مورد حرمت یا جواز مجسمه‌سازی و تصویر)، و پیروی و گوش دادن به امر و نهی غیر خدا، نهی کرده، مگر در صورتی که پیروی از دیگران به پیروی از خدا برگردد، مانند پیروی از پیغمبران و پیشوایان دینی، و نیز از بدعت و پیروی از آن، و همچنین گام گذاشتن در جای گام شیطان، نهی فرموده است.

اخبار فراوانی از پیغمبر و ائمه اهل بیت علیهم‌السلام رسیده که شرک را بر دو قسم دانسته‌اند: «شرک پنهان و شرک آشکار»، و آن دارای مراتب زیادی است که کسی جز

مخلصان از همگی این مراتب سالم نمی‌مانند، و از صدای پای مورچه بر سنگ صاف در شب تاریک پنهان‌تر است!

در روایات اسلامی، در کافی، از حضرت صادق علیه‌السلام در مورد «قلب سلیم» روایت کرده که: «قلب سلیم، آن قلبی است که در حالی با خدا روبه‌رو شود، که کسی جز خدا در آن نباشد.» فرمود:

- «هر قلبی که در آن شرک یا شک وجود داشته باشد، سقوط کرده است!»

- «و اینان که قلب سلیم دارند، در دنیا زهد پیشه می‌کنند تا دل‌هایشان برای آخرت فراغت یابد!» و نیز در روایت آمده است که:

- «عبادت خدا به طمع بهشت، عبادت اجیران است، عبادت او از ترس آتش عبادت بندگان است، و حق عبادت این است که خدا را به خاطر محبت او بپرستند، که عبادت بزرگواران است، و این مقامی است دست نیافتنی که جز پاکان بدان نرسند!»

روش توحیدی

خدای سبحان به پیامبر گرامی خود دستور می‌دهد که برای خود رویه و سیره‌ای اتخاذ کند، و در اجتماع بشری با آن رویه رفتار نماید:

- «بگو ای اهل کتاب!

به سوی کلمه‌ای که بین ما و شما یکنواخت است،

بیایید: که جز خدا را نپرستیم، و چیزی را شریک او نسازیم،

و یکدیگر را به جز خدا ارباب خود نگیریم.

پس اگر روگردان شدند، بگو: شاهد باشید که ما مسلمانیم!» (۶۴ / آل عمران)

و باز به عقاید بت‌پرستی که داخل در دین اهل کتاب شده، اشاره کرده می‌فرماید:

- «ای اهل کتاب! در دین خود غلو مکنید! و از هواهای قومی که از پیش گمراه شده‌اند و بسیاری را گمراه کرده‌اند، و از راه راست منحرف شده‌اند، پیروی مکنید!»

(۷۷ / مائده)

و نیز در مذمت اهل کتاب می‌فرماید:

- «اینان هم راهبان خود را به غیر خدا ارباب گرفتند، و هم مسیح‌بن مریم را،

در حالی که جز به پرستش خدای واحدی مأمور نشده بودند،

زیرا جز او خدایی نیست، و از آنچه شریک می‌آورند، منزّه است!»

(۳۱ / توبه)

پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در اجرای احکام و حدود، بین مردم مساوات برقرار کرد، و طبقات اجتماع، مانند: حاکم و محکوم، رئیس و مرئوس، خادم و مخدوم، غنی و فقیر، مرد و زن، شریف و وضع را به یکدیگر نزدیک ساخت، که هیچ کس نسبت به دیگری حق بزرگی و فخرفروشی و حکومت‌نداشته‌باشد، که کرامت‌تتها به تقوی است، و حساب و

حکم مربوط به خدا.

پیغمبر صلی الله علیه و آله دارایی را بالسویه تقسیم می کرد، و نهی می فرمود که قوی آنگونه تظاهر به نیروی خود کند که قلب مردم ضعیف و فروافتاده بشکند و متأثر شوند، و مثلاً ثروتمندان و زمامداران و رؤسا نباید در برابر فقرا و بیچارگان و رعیت به زیب و زیور و شوکت خود تظاهر کنند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله مانند یکی از افراد مردم می زیست، و در خوردنی و آشامیدنی و پوشاک و نشست و برخاست و راه رفتن هیچگونه امتیازی با دیگران نداشت.^(۱)

۱- المیزان ج: ۲۰، ص: ۱۴۲.

حجاب حایل بین رسول الله «ص» و کفار

«وَ إِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا!»

(۴۵/اسری)

خداوند متعال در قرآن کریم واقعیتی را بیان فرموده که وقتی پیامبر گرامی اسلام قرآن می خواند، میان او و مشرکینی که به آخرت ایمان نداشتند، حجابی معنوی می افکند که از فهم آن محجوب می شدند، و دیگر نمی توانستند اسم خدای یگانه را بشنوند، و رسول الله صلی الله علیه و آله را به رسالت حق بشناسند، و نمی توانستند به معاد ایمان بیاورند و به حقیقت آن پی ببرند!

آنان نمی توانستند حقیقت آن چه را که از معارف قرآن نزد رسول الله صلی الله علیه و آله بود بفهمند، و بدان ایمان بیاورند و یا اذعان کنند که او به راستی فرستاده خداست، که به حق به سوی ایشان فرستاده شده است!

به همین جهت بود که وقتی اسم خدای یگانه را می آورد از او اعراض می کردند، و در انکار معاد پافشاری می نمودند و او را مردی جادوشده می خواندند. انکار به آخرت جایی برای ایمان به خدای یگانه و رسالت پیغمبران باقی نمی گذارد. کفر به معاد مستلزم کفر به همه اصول دین است. می فرماید:

- «وقتی تو قرآن می خوانی،

ما دل های ایشان را با پرده هایی می پوشانیم، تا قرآن را نفهمند!
و گوش هایشان را کر و سنگین می کنیم تا قرآن را به گوش قبول نشنوند،
و با فهم ایمان صدق آن را درک نکنند.

- البته همه این ها کفر و فسوق ایشان است!

- وقتی در قرآن پروردگار خود را با وصف یکتایی ذکر می کنی و شریک را از او

نفی می کنی،

از شنیدن و فهم آن، در حالی که پشت می کنند، اعراض می نمایند.

- ما بهتر می‌دانیم که غرض ایشان از این‌که می‌آیند تا قرآن خواندن تو را بشوند، چیست؟

و نیز بهتر می‌دانیم که پس از شنیدن آهسته با هم چه می‌گویند؟
ستمکاران می‌گویند:

جز مردی جادوشده را پیروی نمی‌کنید!
ببین چگونه برایت مثل‌ها می‌زنند؟

چه کنند بدبخت‌ها، گمراه شده‌اند، و دیگر راهی پیدا نمی‌کنند!» (۴۵ تا ۴۸ / اسراء)
این آیه اشعار دارد بر این‌که مشرکین نزد وی نمی‌آمدند تا قرآن به گوششان نخورد، چون از ملامت هم مسلکان خود می‌ترسیدند، و اگر نزد آن جناب می‌آمدند، پنهانی بوده، و حتی یکی از ایشان فرد دیگر را در حال استماع قرآن می‌دید، آهسته ملامت می‌کرد، زیرا می‌ترسید رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و مؤمنین پی ببرند و بفهمند که این افراد دشمنند. بعضی به بعض دیگر می‌گفتند:

- «پیروی نمی‌کنید مگر مردی جادوشده را...!» (۴۷ / اسراء)

زدن این مثل، این نکته را می‌رساند که مشرکین کارشان به جایی رسیده بود که امیدی به ایمان آوردنشان نبود! (۱)

۱- المیزان ج: ۲۵، ص: ۱۹۵.

مصایب موعود کفار مکه

«و لا يزال الذين كفروا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ...!» (۳۱ / رعد)

دقت در این‌که سوره رعد يك سوره مکی است، و به شهادت مضامین آثارش، و همچنین دقت در حوادثی که بعد از بعثت و قبل از هجرت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله رخ داده، و بررسی حوادثی که بعد از هجرت تا قبل از فتح اتفاق افتاده، این معنی را روشن می‌سازد که مراد از عبارت «الَّذِينَ كَفَرُوا»، همان کفار عرب از اهل مکه و غیر ایشان است که در ابتدای دعوت اسلام آن را رد نموده، و انکار و عناد را به نهایت رسانده بودند، و در برانگیختن فتنه و فساد پافشاری می‌نمودند.

خدای تعالی در این‌باره می‌فرماید:

- «لایزال مصیبت‌های کوبنده بر سر این‌ها، که به دعوت حق تو کفر می‌ورزند،

به خاطر آن‌چه کردند، و کفری که به رحمان ورزیدند، می‌رسد،

یا در نزدیکی‌های خانه‌شان فرود می‌آید،

و همواره بدین حال هستند، تا آن‌که آن عذابی که وعده‌شان داده، برسد،

چه خدا خلف وعده نمی‌کند، و گفتارش تغییر نمی‌پذیرد!»

مقصود از آنان که مصیبت‌ها بر سرشان آمد، کفار اطراف مکه است، که جنگ‌ها و قتل و غارت‌ها از پیشان در آورد. و مقصود از آن‌ها که مصایب در نزدیکی خانه‌هایشان

فرود آمد، اهل مکه‌اند، که حوادث ناگوار در پیرامون شهرشان اتفاق می‌افتاد، و دودش به چشم آن‌ها می‌رفت، و وحشت و اندوه و سایر آثار سوء آن، خواب و آسایش را از ایشان سلب می‌نمود. و مقصود از عذابی که وعده‌شان داده، عذاب

شمشیر است، که در روزهای بدر و احد و سایر غزوات با آن روبه‌رو شدند! (۱)

۱- المیزان ج: ۲۲، ص: ۲۷۵.

عجز قریش در مبارزه با قرآن

« وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ ...! » (۲۶ / فصلت)

این آیه دلالت می‌کند بر نهایت عجز کفار در مبارزه علیه قرآن، بعد از آن‌که کفار نتوانستند کلامی مثل آن را بیاورند، و یا اقامه برهانی علیه آن بکنند، کارشان در بیچارگی به این‌جا کشید که به یکدیگر سفارش کنند که به قرآن گوش ندهند، و هر جا قرآن خوانده می‌شود سر و صداهای بی‌معنی در آورند تا صدای قرآن و شخصی که آن را می‌خواند به گوش دیگران نرسد، و در نتیجه اثرش لغو گردد.

قرآن مجید سپس پاره‌ای از عواقب ضلالت آنان، و نتیجه استقامت مسلمانان و پاداش آخرتی آنان را ذکر می‌کند و می‌فرماید:

- « ما هم به طور یقین کسانی را که کفر ورزیدند عذاب سختی می‌چشانیم،

و به بدتر از آنچه می‌کردند، کیفر می‌دهیم!

این چنین است که کیفر دشمنان خدا آتش است و در بطن آتش خانه‌ای جاودانه

دارند، به کیفر این‌که همواره آیات ما را انکار می‌کردند...! »

(۲۷ و ۲۸ / فصلت)

سپس بعد از ذکر پاداش استقامت مسلمانان در برابر کفار می‌فرماید:

- « کیست خوش‌گفتارتر از کسی که بشر را به سوی خدا دعوت می‌کند،

و عمل صالح انجام می‌دهد، و می‌گوید:

من به یقین از تسلیم شدگانم! » (۳۳ / فصلت)

در این آیه، خدای تعالی پیامبر گرامی خود را تأیید می‌فرماید به این که سخن تو، یعنی دعوت تو، بهترین سخن است. هر چند که لفظ آیه عمومیت دارد ولی منظور در این آیه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله است، و شامل همه کسانی هم می‌شود که به سوی خدا دعوت می‌کنند.

چیزی که هست، چون در بین ایمان‌داعیان به سوی خدا، ممکن است کسی یافت شود که به خاطر رسیدن به غرض فاسد به سوی خدا دعوت کند، و معلوم است که چنین دعوتی احسن‌القول نمی‌تواند باشد، لذا دنباله جمله این شرط را اضافه کرد که « وَ عَمَلٌ صَالِحًا! » به شرطی که خودش هم عمل صالح کند، چون عمل صالح کشف می‌کند از این‌که صاحبش نیتی صالح دارد.

و نیز از آنجایی که عمل صالح دلالت بر اعتقاد حق، و التزام به آن ندارد، و این نیز معلوم است که سخن آن کسی که دعوت به سوی خدا می‌کند، و عمل صالحی هم دارد، ولی ایمانی به حق نداشته، و التزامی به آن ندارد، احسن‌القول نیست! به همین جهت دو جمله گذشته را مقید به شرطی دیگر کرد، و آن این است که «وَقَالَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ!» (۳۳ / فصلت) یعنی اعتقاد به اسلام داشته باشد!

پس اگر کسی اعتقاد به اسلام و عمل صالح داشت، و آن‌گاه به سوی خدا دعوت کرد، سخنش احسن‌القول خواهد بود!

- «و چون معلوم است که خوبی و بدی یکسان نیست،

لاجرم تو بدی‌های مردم را با بهترین عکس‌العمل دفع کن،

تا کسی که بین تو و او دشمنی هست، چنان از دشمنی دست بردارد که گویی دوستی

مهربان است، اما این نصیحت را نمی‌پذیرند مگر کسانی که خوشتندانند،

و نیز نمی‌پذیرد مگر کسی که بهره عظیمی از سعادت داشته باشد!» (۳۴ و ۳۵ / فصلت) (۱)

۱- المیزان ج: ۳۴، ص: ۳۰۱.

دلیل هلاک نکردن قریش

«وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوْلُونَ!» (۵۹ / اسری)

قرآن مجید در مورد عدم تعذیب و هلاک دنیوی کفار صدر اسلام در آیه فوق خیر می‌دهد که چون مردم - که آخرینشان مثل اولینشان هستند - به خاطر آن غریزه فسق و فساد که در ایشان است مستحق آمدن هلاکت و انواع دیگر عذاب‌های شدید هستند، و خدای تعالی هم درباره قراء این قضا را رانده که همه هلاک و یا معذب به عذاب شدید شوند.

همین معنا باعث شد که خدای تعالی آیاتی را که کفار قریش پیشنهاد می‌کنند، نفرستد، چون با در نظر گرفتن این‌که آخرین بشر با اولین او یکسان است، و هرچه اولین را وادار به عصیان کرد، آخرین را هم وادار می‌کند، و نیز با در نظر گرفتن این‌که اولین با آمدن آیات پیشنهادی‌شان باز کفر ورزیدند، هم این هست که این‌ها بعد از دیدن معجزه و آیات پیشنهادی خود ایمان نیاورند، و در نتیجه به عذاب شدید دیگری مبتلا شوند، همچنان‌که پیشینیان ایشان شدند، و چون خدا نمی‌خواهد این امت را به عذاب عاجل مؤاخذه کند، لذا آیات پیشنهادی کفار را نمی‌فرستد!

این خصوصیت امت اسلام از مواردی از کلام خدای تعالی استفاده می‌شود و تنها آیه مورد بحث نیست، و خداوند تعالی بر این قضا رانده که این امت را عذاب نکند، مگر بعد از مدتی مهلت! (۱)

۱- المیزان ج: ۲۵، ص: ۲۳۱.

مقابله تاریخی اقوام کافر در برابر پیامبران

«ما يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا...» (٤ / مؤمن)

قرآن مجید در سوره مؤمن از آغاز، مطلب را پیرامون بلندپروازی‌های کفار، و جدال باطلشان به منظور از بین بردن حقی که بر آنان نازل شده، می‌کشاند، و با تکرار آیات مربوط به خوار و ذلیل بودن کفار، و گرفتار شدن آن‌ها به عذاب الهی، در امت‌های گذشته، سورت استکبار و جدال آنان را می‌شکند.

عذاب‌های خوارکننده‌ای را که خدا به ایشان وعده داده بود در این سوره با ذکر نمونه‌ای از آنچه در آخرت بر سرشان می‌آید، خاطر نشان می‌سازد:

- «در آیات خدا جدال نمی‌کنند مگر کسانی که کافر شدند، پس غوطه‌ور شدنشان در ناز و نعمت تو را مغرور نسازد. قبل از ایشان هم قوم نوح و احزابی که بعد از ایشان بودند، آیات خدا را تکذیب کردند، و هر امتی قصد جان پیامبر خود کرد، تا او را بگیرند، و با حربه باطل علیه حق مجادله کردند، تا حق را از بین ببرند، و من ایشان را گرفتم، و چه عجیب است عذاب!! و همچنین کلمه عذاب پروردگارت بر آنان که کافر شدند، حتمی شد، که باید اهل آتش باشند.» (٤ تا ٦ / مؤمن)

در این آیات، در مقام جواب دادن از شبهه‌ای است که ممکن بود به ذهن کسی وارد شود و آن شبهه این است که ما می‌بینیم همیشه برد با همین کفار است، که از پذیرفتن حق استکبار می‌ورزند، و در آیات خدا جدال می‌کنند، و هیچ گرفتاری هم پیدا نمی‌کنند، و باطل خود را هم پیش می‌برند؟!

حاصل جواب این است که امت‌های گذشته چون قوم نوح و احزاب بعد از ایشان مانند عاد و ثمود و قوم لوط و غیره، از کفار امروز در تکذیب و جدال به باطل قوی‌تر بودند، آن‌ها تا این‌جا پیشروی کردند که می‌خواستند رسول خود را بگیرند و بکشند، ولی عذاب الهی مهلتشان نداد، و این قضا در حق همه کفار رانده شده است.

پس تو هم این‌که کفار معاصر از خدا پیشی گرفته‌اند و اراده خود را علیه اراده خدای سبحان به‌کار زدند، تو همی است باطل!!^(۱)

۱- المیزان ج: ۳۴، ص: ۱۶۱.

ابراهیم و رسول الله، دو مبارز علیه کفار

«وَ إِذْ قَالَ اِبْرَاهِيمُ لَآبِيهِ وَ قَوْمِهِ اِنَّنِي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ!» (٢٧ تا ٣٠ / زخرف)

آیات سوره زخرف درباره کفر مشرکین به رسالت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و تشبث آنان در شرك به ذیل تقلید از پدران بدون هیچ دلیل دیگر، صحبت می‌کند، و در این آیات داستان ابراهیم علیه‌السلام را ذکر می‌کند که تقلید کردن پدر و قومش را دور انداخت و از آنچه آنان به جای خدای سبحان می‌پرستیدند، بیزاری جست، و از پروردگارش طلب

هدایتی کرد که از فطرتش سرچشمه داشته است.

بعد از نقل داستان ابراهیم علیه السلام این مسائل را خاطر نشان می‌سازد که قوم او را از چه نعمت‌هایی برخوردارشان کرد، و چگونه به آن نعمت‌ها کفران کردند، و به کتاب خدا کافر شدند و در آن خورده‌گیری‌ها نمودند و به فرستاده خدا طعنه‌ها زدند، طعنه‌هایی که به خودشان برمی‌گردد. سپس آثار اعراض از یاد خدا را ذکر می‌کند، و عاقبت این کار را که همان شقاوت و خسران است تذکر می‌دهد، و آن‌گاه عطف می‌کند به این که پیامبر باید برای همیشه از ایمان آوردن ایشان مأیوس باشد، و سپس تهدیدشان می‌کند به عذاب، و به پیامبر عزیزش تأکید می‌کند که به قرآن تمسک جوید، چون قرآن ذکر او و ذکر قوم اوست، و به زودی از آن بازخواست می‌شوند، و آنچه در قرآن است دین توحید است، که همه انبیاء گذشته بر آن دین بودند:

- ای پیامبر! به یاد ایشان بیاور آن زمان را که، ابراهیم از آلهه پدر و قومش بیزاری جست، چون ایشان آلهه خود را تنها به استناد تقلید پدران می‌پرستیدند، و هیچ حجت و دلیلی بر آن نداشتند، و ابراهیم تنها به اعتقاد و نظر خود اتکاء نمود! ابراهیم گفت:

- من از آنچه می‌پرستید بیزارم! به جز آن معبودی که مرا آفریده، که به زودی هدایت‌م خواهد کرد!

ارثیه یکتاپرستی در نسل ابراهیم

- «خدا این یکتاپرستی را در نسل او باقی گذاشت، شاید برگردند! بلکه، من این کفار و پدران ایشان را بهره‌های مادی دادم، تا آن‌که دین حق و رسولی روشن‌گر به سویشان آمد، و همین که با حق روبه‌رو شدند گفتند: این نوعی سحر است، و ما بدان کافریم!؟» (۲۸ تا ۳۰ / زخرف)

منظور از نسلی که یکتاپرستی در آن باقی گذاشته شده ذریه و فرزندان ابراهیم علیه السلام است.

مراد از بقای کلمه در عقب و ذریه ابراهیم علیه السلام این است که ذریه آن جناب چنان نباشد که به کلی و حتی يك نفر موحد در آنان باقی نماند، بلکه همواره و مادام که نسل آن جناب در روی زمین باقی است، افرادی موحد در بین آنان یافت بشود.

دلیل عدم نزول قرآن بر اشراف قریش

«کفار گفتند:

- چرا قرآن به یکی از دو مرد بزرگ (مکه و طائف) نازل نشد؟ مگر اینان مقسم رحمت پروردگار تواند؟ این ماییم که معیشت انسان‌ها در زندگی دنیا را تقسیم می‌کنیم!»

(۳۱ و ۳۲ / زخرف)

منظور از بزرگی آن دو مرد به طوری که از سیاق آیه بر می‌آید، بزرگی از حیث مال و جاه است، چون در نظر افراد مادی و دنیاپرست ملاک عظمت و شرافت و علو مقام همین چیزهاست!

در مجمع‌البیان گفته: منظور از دو مرد عظیم در یکی از دو شهر، ولیدبن مغیره از مکه، و ابامسعود عَزْوَبِن مسعود ثقفی از طائف بوده است. و بعض دیگر گفته‌اند: منظور عتبه بن ابی ربیع، از مکه و ابن عبدیلیل، از طائف بوده است.

لکن حق مطلب این است که این تطبیق‌ها از خود نامبردگان است، وگرنه مشرکین شخص معینی را در نظر نداشتند، و به طور مبهم گفته‌اند که جا داشت یکی از بزرگان مکه و طائف پیامبر بشوند. و این معنی از ظاهر آیه به خوبی استفاده می‌شود.

خداوند متعال جواب داده که این مشرکین در امر معیشت دنیایی که در آن زندگی می‌کنند، و از رزقش ارتزاق می‌نمایند، و خود قطره‌ای از دریای بیکران رحمت ماست، هیچ مداخله‌ای ندارند، و آن وقت چگونه به خود اجازه می‌دهند به تقسیم چیزی مداخله کنند که هزاران بار از زندگی دنیا مهم‌تر است، و آن مسئله نبوت است، که رحمت کبریایی ما و کلید سعادت دائمی بشر و رستگاری جاودانه ایشان است؟^(۱)

۱- المیزان ج: ۳۵، ص: ۱۵۴.

فصل چهارم

مسلمانان اولیه

دوران شکنجه، مبارزه و مهاجرت

آغاز دعوت علنی اسلام

«فَأَصْدَعُ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضُ عَنِ الْمُشْرِكِينَ...!» (۹۴/حجر)

غرض سوره حجر، در حقیقت، بیان موضوع تبلیغ آشکار، و امر به علنی کردن رسالت است، و وقتی به این آیه می‌رسد می‌فرماید:

- «حال که تو مأمور به "صفحه جمیل" شدی، و خود را به عنوان نذیر از عذاب ما، آن عذابی که بر مقتسمین (پاره‌پاره کنندگان قرآن)، نازل شد، معرفی نمودی، دیگر مترس، کلمه حق را اظهار، و دعوت خود را علنی کن!»

در ادامه آیه می‌فرماید:

- «ما شر استهزاکنندگان را از تو دور می‌کنیم!» (۹۵ / حجر)

این «مستهزئین» همان «مقتسمین» هستند که قبلاً اسمشان در اول آیه برده شد. خدای تعالی وقتی دستور می‌دهد که درنگ مکن و دعوت به حق را علنی ساز، و از مشرکین روی برتاب، بلافاصله می‌فرماید: برای این‌که ما شرستهزئین را از تو کفایت کردیم، و ایشان را به عذاب خود هلاک می‌سازیم.

و این مستهزئین همان‌ها هستند که (با خدا، خدایانی دیگر اتخاذ می‌کنند، پس به زودی خواهند فهمید!)

در این جمله برای بار دوم اندوه و تنگ حوصلگی رسول الله صلی الله علیه و آله را از استهزاء آنان پیش می‌کشد، تا مزید عنایت خود را نسبت به تسلیت و دلخوش کردن آن جناب و تقویت روحش برساند.

خدای تعالی در کلام کریم خود، مخصوصاً در سوره‌های مکی، بسیار آن جناب را تسلیت و دلداری داده است، و این به خاطر آن صدمات زیادی است که آن جناب در مکه با آن مواجه می‌شده است.

در ادامه آیه می‌فرماید:

- «ما می‌دانیم سینه تو از آن‌چه می‌گویند، تنگ می‌شود، پس به ستایش پروردگارت تسبیح گوی، و از سجده‌کنان باش! عبادت پروردگار خویش کن تا حادثه محقق به تو برسد!» (۹۷ تا ۹۹ / حجر)

خدای سبحان به پیامبر گرامی خود سفارش می‌فرماید که او را تسبیح و حمد گوید، و سجده و عبادت به جای آورد، و این مراسم را ادامه بدهد. خدای تعالی این سفارش را متقرب بر تنگی حوصله از زخم زبان‌های کفار نموده است، معلوم می‌شود که تسبیح و حمد خدا و سجده و عبادت در برطرف کردن اندوه و سبک کردن مصیبت اثر دارد.

در روایات اسلامی آمده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از آن‌که وحی الهی شروع شد سیزده سال در مکه بماند، و در سه سال اولش مخفیانه دعوت می‌کرد، و از ترس اظهار علنی نمی‌نمود، تا آن‌که خدای عزوجل با فرستادن (آیه فوق مأمورش فرمود تا دعوت خود را علنی کند، و از آن روز دعوت علنی شد.

(نقل از امام صادق علیه‌السلام در معانی الاخبار.)

همچنین امام صادق علیه‌السلام فرموده:

- رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در مکه سال‌ها پنهانی دعوت می‌کرد، و تنها علی علیه‌السلام و حضرت خدیجه کبری سلام الله علیها به او ایمان آورده بودند. آن‌گاه خدای سبحان مأمورش کرد تا دعوت خود را علنی سازد. دعوت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آشکارا شد و او دعوت خود را در قبایل عرب عرضه می‌کرد، و به هر قبیله که می‌رفت می‌گفتند: دروغگو از نزد ما بیرون شو! (و در ما طمع میند!)

(نقل از امام صادق علیه‌السلام در تفسیر عیاشی) (۱)

۱- المیزان ج: ۲۴، ص: ۲۱.

شکنجه مسلمانان اولیه

«مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيْمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيْمَانِ...!» (۱۰۶ تا ۱۱۰ / نحل)

تاریخ روزهای اولیه ظهور اسلام آکنده از شکنجه‌های زیادی است که مؤمنین صدر اسلام در مکه از قریش می‌دیدند. چون قریش مکه مؤمنین را آزار می‌دادند تا شاید از دین‌شان برگردند.

آیه فوق ناظر به چنین وقایعی است. چنان انواع شکنجه‌ها را در حق مؤمنین روا می‌داشتند که حتی اتفاق می‌افتاد يك فرد مسلمان در زیر شکنجه کفار جان می‌داد. همچنان‌که عمار و پدر و مادرش را شکنجه کردند و پدر و مادرش در زیر شکنجه آن‌ها جان دادند، و عمار به ظاهر از دین اسلام بیزاری جست، و بدین وسیله جان سالم به در برد. در ادامه آیه می‌فرماید:

- «بعد از همه این‌ها خدا نسبت به کسانی که از آن شکنجه‌ها هجرت نموده و پس از

هجرت جهاد و صبر نمودند، آمرزگار و مهربان است!» (۱۱۰ / نحل)

این وعده جمیلی است که خدای سبحان به مهاجرین می‌دهد که پس از شکنجه‌ها مهاجرت کردند. و در قبال تهدیدی که به کفار کرده و خسران تمام را نویدشان داده، مؤمنین را به مغفرت و رحمت در قیامت نوید می‌دهد.

آخر آیه می‌رساند که خدا از آن مسلمانان که به ظاهر ارتداد جستند، راضی نمی‌شود، مگر این‌که مهاجرت کنند، و نیز از هجرتشان راضی نمی‌شود، مگر این‌که بعد از آن جهاد و صبر کنند.

ماجرای شکنجه و قتل سمیه و یاسر

چون رسول خدا خواست به مدینه مهاجرت کند به اصحابش فرمود:
- از من متفرق شوید، و هر کس توانایی دارد بماند و آخر شب حرکت کند و هر کس ندارد همین اول شب به راه افتد، هر جا که به اطلاعاتان رسید که من در آنجا منزل کرده‌ام به من ملحق شوید.

بلال مؤذن و خباب و عمار، و زنی از قریش که مسلمان شده بود، ماندند تا صبح شد. مشرکین و ابوجهل ایشان را دستگیر کردند. به بلال پیشنهاد کردند که از دین اسلام برگردد، او قبول نکرد، لاجرم زرهی از آهن در آفتاب داغ کردند و بر تن او پوشاندند، و او همچنان می‌گفت: «احد! احد!».

خاباب را در میان خارهای زمین می‌کشیدند. عمار از در تقیه حرفی زد که همه مشرکین خوشحال شدند و او را رها کردند. سمیه را ابوجهل به چارمیخ کشیده بود و... او را کشت، ولی بلال و خباب و عمار را رها کردند.

آن‌ها خود را به رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله رساندند و جریان را برای آن جناب تعریف کردند. عمار از آن حرفی که زده بود سخت ناراحت بود. حضرت فرمود:

- دلت در آن موقعی که این حرف را زدی چگونه بود؟ آیا به آن چه گفתי راضی بود، یا نه؟ عرض کرد: - نه! فرمود:

- خدای تعالی این آیه را نازل فرموده که «إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ!» (نحل / ۱۰۶) پدر و مادر عمار اولین شهید در اسلام بودند.

صحنه ملاقات شکنجه‌شدگان با رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را روایات بسیاری بیان کرده‌اند. در مجمع‌البیان می‌نویسد:

این آیه درباره جماعتی نازل شد که به اکراه مجبور شده بودند، و آن جماعت عمار و پدرش یاسر و مادرش سمیه، و صهیب و بلال و خباب بودند که شکنجه شدند، و در آن شکنجه پدر و مادر عمار کشته شدند، و عمار با زبانش چیزی به آن‌ها داد که راضی شدند، و خدای سبحان جریان را به رسول گرامی‌اش خبر داد.

پس وقتی که جماعتی به آن جناب خبر آوردند که عمار کافر شد، حضرت فرمود:
- نه! حاشا! عمار از سر تا قدمش مملو از ایمان است، و ایمان با گوشت و خونس آمیخته گشته است.

وقتی عمار شرفیاب شد، در حالی که گریه می‌کرد، حضرت فرمود: - چه حال و چه خبر؟ عرض کرد:

- خبر بسیار بد آوردم، یا رسول الله! زیرا رهایم نکردند تا دست به ساحت تو دراز

نمودم و خدایان ایشان را به خیر یاد کردم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله شروع کرد اشک‌های عمار را پاک کردن، در حالی که می‌فرمود:

- اگر بار دیگر به تو چنین کردند تو هم همان کار را تکرار کن! پس آیه فوق نازل شد.^(۱)

۱- المیزان ج: ۲۴، ص: ۲۸۵.

شکنجه به خاطر ایمان

«وَ السَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ... قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ...!» (۸ / بروج)

سوره بروج به سختی کسانی را انذار کرده که مردان و زنان مسلمان را به جرم این‌که به خدا ایمان آورده‌اند، شکنجه می‌کنند، نظیر مشرکین مکه که با گروندگان به رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین می‌کردند، و آنان را شکنجه می‌کردند تا از دین اسلام به شرك سابق خود برگردند. بعضی از این مسلمانان صبر می‌کردند، و بر نمی‌گشتند، ولو شکنجه به هر جا که خواست برسد. ولی بعضی بر می‌گشتند و مرتد می‌شدند، و این‌ها افرادی بودند که ایمانی ضعیف داشتند و خدای تعالی درباره آنان فرموده:

- «بعضی از مردم کسانی‌اند که می‌گویند به خدا ایمان آورده‌ایم، ولی همین که در راه خدا شکنجه می‌شدند، فتنه مردم را نظیر عذاب الهی می‌پنداشتند.»

(۱۰ / عنکبوت)

- «بعضی از مردم کسانی‌اند که خدا را با شرایطی می‌پرستند، اگر خیری به ایشان برسد، دل به آنان می‌بندند، و اگر دچار فتنه‌ای شوند، با صد و هشتاد درجه عقب‌گرد، بر می‌گردند!» (۱۱ / حج)

خدای تعالی در این آیات اشاره‌ای به «اصحاب اخدود» می‌کند، و با این مؤمنین را به صبر در راه خدا تشویق می‌کند. دنبال داستان اشاره‌ای هم به سرگذشت لشکریان فرعون و ثمود دارد، و این مایه دلخوشی رسول خدا صلی الله علیه و آله و وعده نصرت به آن جناب و تهدید مشرکین است:

- «سوگند به آسمان، موضع ستارگان، و به روز موعود و داوری، و به شاهد و به مشهود،

که آزاردهندگان مؤمنین عذابی در جهنم دارند!

خداوند مؤمنین صالح را، اگر خلوص به خرج دهند، موفق به صبر می‌کند،

و در حفظ ایمانشان از کید دشمنان یاری‌شان می‌فرماید،

همان طور که در داستان اخدود کرد!» (۱۱ تا ۱ / بروج)

مراد از «شاهد» در این آیات رسول خدا صلی الله علیه و آله است، برای این‌که آن جناب

امروز شاهد اعمال امت است و فردای قیامت بدان‌چه دیده شهادت می‌دهد.

کلمه «مشهود» هم قابل انطباق است با شکنجه‌ای که کفار به این مؤمنین می‌دادند، و

وضعی که در آخرت به خود می‌گیرند، و آنچه در روز قیامت برای این ظالمان و مظلومان رخ می‌دهد، چه ثواب و چه عقاب.

در این آیات می‌فرماید: «قُتِلَ أَصْحَابُ الْأَخْدُودِ!»

با اشاره به داستان اخدود، زمینه را برای آیات بعدی که می‌فرماید: «کسانی که فتنه کردند...» فراهم می‌سازد.

کلمه «اخدود» به معنای شکاف بزرگ زمین است، و اصحاب اخدود جبارانی ستمگر بودند که زمین را می‌کنند و آن را پر از آتش می‌کردند، و مؤمنین را به جرم این‌که ایمان دارند در آن آتش می‌انداختند و تا آخرین نفرشان را می‌سوزانند. خداوند متعال در این آیه اصحاب اخدود را لعن می‌کند، و از درگاه خود طرد می‌نماید، و اعمال شنیع آنان را چنین شرح می‌دهد:

- «الَّتَارِ ذَاتِ الْوُقُودِ، إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ، وَ هُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ

- آتشی که برای گیراندنش وسیله‌ای درست کرده بودند،

در حالی که خودشان برای تماشای ناله و جان‌کندن و سوختن مؤمنان بر لبه آن آتش می‌نشستند، و خود نظاره‌گر جنایتی بودند که بر مؤمنین روا می‌داشتند،

هیچ تقصیری از مؤمنی سراغ نداشتند، جز این‌که به خدا ایمان آورده بودند!» (۱ تا ۷ / بروج)

قرآن مجید مطلب را چنین ختم می‌کند:

- «خدای مقتدر و حمیدی که ملك آسمان‌ها و زمین از آن اوست، بر همه چیز شاهد و نظاره‌گر است!

محققا این ستمگران،

و همه ستمگران روزگاران، که مؤمنین و مؤمنات را گرفتار می‌کنند، و بعد از کرده خود پشیمان هم نمی‌شوند،

عذاب جهنم در پیش دارند، و عذابی سوزاننده!» (۹ و ۱۰ / بروج) (۱)

۱- المیزان ج: ۴۰، ص: ۱۵۱.

فشار مشرکین برای برگشت مسلمانان به کفر

«أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ؟» (۲ تا ۱۳ / عنکبوت)

بعضی از کسانی که در مکه و قبل از هجرت به رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله ایمان آورده بودند، از ترس فتنه‌ای که از ناحیه مشرکین تهدیدشان می‌کرد، از ایمان خود برگشته بودند، چون مشرکین دست از سر مسلمانان بر نمی‌داشتند، و مرتب آنان را دعوت می‌کردند به این‌که از ایمان به آن جناب برگردند، و ضمانت می‌دادند که اگر برگردید هر ضرری از این بابت دیدید ما جبران می‌کنیم، همچنان‌که اگر بر نگریدید بلا به سرتان می‌آوریم و آن قدر

شکنجه‌تان می‌کنیم تا به کیش ما بر گردید.

گویا از این عده که از ایمان خود رجوع کرده‌اند کسانی بوده‌اند که از ناحیه پدر و مادرشان تهدید و تشویق می‌شدند، مانند بعضی از فرزندان مشرکین که آیات شریفه سوره عنکبوت بدان اشاره دارد.

در سوره عنکبوت، به طوری که از اول تا آخرش، و از سیاق جاری در سراسرش، استفاده می‌شود، غرض خدای تعالی از ایمان مردم تنها این نیست که به زبان بگویند ایمان آوردیم، بلکه غرض حقیقت ایمان است، که تندبادهای فتنه‌ها آن را تکان نمی‌دهد، و دگرگونی حوادث دگرگونش نمی‌سازد، بلکه هر چه فتنه‌ها بیشتر فشار بیاورد، پابرجا و ریشه‌دارتر می‌گردد.

خدای تعالی می‌فرماید:

- «مردم خیال نکنند به صرف این‌که بگویند ایمان آوردیم، دست از سرشان برمی‌دارند، و در بوته آزمایش قرار نمی‌گیرند،!
نه بلکه حتما امتحان می‌شوند، تا آنچه در دل نهان دارند، بیرون ریزد،
و معلوم شود ایمان است یا کفر!»

پس فتنه و محنت یکی از سنت‌های الهی است که به هیچ‌وجه و درباره هیچ کس شکسته نمی‌شود، همان طور که در امت‌های گذشته از قبیل قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و لوط و شعیب و موسی جریان یافت، و جمعی استقامت ورزیدند و جمعی دیگر هلاک شدند، و در امت‌های حاضر و آینده نیز جریان خواهد یافت و خدا به کسی ظلم نکرده و نمی‌کند، و این خود امت‌ها و اشخاصند که به خود ظلم می‌کنند.

پس کسی که می‌گوید: من به خدا ایمان آوردم باید در برابر ایمانش صبر کند و خدای یگانه را بپرستد و چون قیام به وظایف دینی برایش دشوار و یا غیر ممکن شد باید به دیاری دیگر مهاجرت کند، دیاری و سرزمینی که در آنجا بتواند به وظیفه‌های خود عمل کند، چه زمین خدا وسیع است!

و هرگز نباید به خاطر ترس از گرسنگی و سایر امور زندگی از مهاجرت چشم‌پوشد، برای این‌که رزق بندگان به عهده خداست!

و اما مشرکین، که مؤمنین را آزار می‌کردند، با این‌که مؤمنین به غیر این‌که می‌گفتند: - «پروردگار ما الله است!» و هیچ جرمی مرتکب نشده بودند، آن‌ها هم باید بدانند که با این رفتار خود خدا را عاجز نمی‌کنند و به ستوه نمی‌آورند، و نمی‌توانند خواست خود را علیه خواست خدا به کرسی بنشانند، بلکه خود این آزارشان هم که گفتیم فتنه و آزمایش مؤمنین است، و فتنه و آزمایش خودشان هم هست، و چنان نیست که از علم و تقدیر الهی خارج باشد، بلکه این خداست که آنان را در چنین بوته‌ای از آزمایش قرار داده و دارد هلاکشان می‌کند تا اگر خواست در همین دنیا به وبال آن گرفتارشان کند، و اگر خواست این عذاب را به تأخیر انداخته و در روزی که به سوی او برمی‌گردند، و دیگر راه‌گریزی ندارند، عذاب کند!^(۱)

۱- المیزان ج: ۳۱، ص: ۱۵۶.

پاره‌کنندگان قرآن در صدر اسلام

«... الْمُؤْتَسِمِينَ، الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ.» (۹۰ و ۹۱ / حجر)
ظاهر آیه قومی را یادآوری می‌کند که در اوایل بعثت علیه بعثت و برای خاموشی نور قرآن قیام کرده بودند، و آن را پاره پاره می‌کردند تا بدین وسیله مردم را از راه خدا بازدارند، و خداوند متعال عذاب بر ایشان نازل کرده و آن‌ها را هلاک نموده است.
«مُؤْتَسِمِينَ» که در آغاز بعثت پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله اقدام به چنین کاری می‌کردند طایفه‌ای از قریش بودند. آن‌ها قرآن را پاره پاره کردند، و عده‌ای گفتند که آن سحر است، و عده‌ای دیگر گفتند که افسانه‌های گذشتگان است، و جمعی دیگر آن را ساختگی خواندند.

این‌ها راه ورودی مکه را قسمت قسمت کردند و در موسم حج هر چند نفری سر راهی را گرفتند تا نگذارند مردم نزد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بروند.^(۱)
۱- المیزان ج ۲۴، ص: ۱۹.

بریده باد دو دست ابی‌لهب

«تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ!» (۱ تا ۵ / لهب)
«بریده باد دو دست ابی‌لهب، که توطئه‌هایش باطل خواهد شد، مال و آنچه کسب کرده، دردی از او دوا نخواهد کرد، به زودی وارد آتشی شعله‌ور شود، بازنش، که بارکش هیزم است، و طنابی تابیده به گردن دارد!»
این ابولهب، که مورد نفرین و یا قضاء حق تعالی قرار گرفته است، فرزند عبدالمطلب و عموی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله است، که سخت با رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله دشمنی می‌ورزید، و در تکذیب گفته‌ها و دعوت او و نبوتش، و همچنین در آزار و اذیتش اصرار به خرج می‌داد، و در این راه از هیچ گفته‌ای و عملی فروگذار نمی‌کرد.

او همان کسی بود که وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او و عشیره اقریبین خود را برای اولین بار دعوت کرد، با کمال وقاحت و بی‌شرمی گفت: تَبَّا لَكَ!
سوره لهب گفتار او را به خودش رد می‌کند و می‌فرماید: تَبَاب و خسران بر او باد!
بعضی‌ها گفته‌اند که نام او همین ابولهب بوده است، هر چند که به شکل کنیه است، ولی بعض دیگر گفته‌اند که کلمه ابولهب کنیه او بوده و نامش عبدالعزی بوده است. بعض دیگر گفته‌اند نام او عبد مناف بوده است.

جالب‌تر از همه اقوالی که در پاسخ این سؤال که چرا قرآن اسم او را نیاورده؟ این

گفته است که: قرآن خواسته است او را به آتش نسبت دهد، چون ابولهب اشعاری به انتساب به آتش دارد، مانند آن که بگویند ابوالخیر، که رابطه‌ای با خیر دارد. در آیات بعدی هم که می‌فرماید: «به زودی در آتش زبانه‌دار می‌سوزد!» از آن فهمیده می‌شود که معنای «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ!» هم این است که از کار افتاده باد دو دست مرد جهنمی، که همیشه ملازم با شعله و زبانه آن است.

بعضی دیگر گفته‌اند که نام او عبدالعزی بوده است، و اگر قرآن کریم نامش را نبرده، بدین جهت بوده که کلمه «عبدالعزی» به معنای بنده «عزی» است، و «عزی» نام یکی از بت‌های آن زمان بوده است. خدای تعالی کراحت داشته که بر حسب لفظ نام عبدی را ببرد که عبد او نباشد، بلکه عبد غیر او باشد، و خلاصه با این که در حقیقت عبدالله است، او را عبدالعزی بخواند، گو این که در اسم اشخاص معنا موردنظر نیست، ولی همان طور که گفتیم قرآن کریم خواست از چنین نسبتی حتی بر حسب لفظ خودداری کرده باشد.

در مورد زن بولهب می‌فرماید که به زودی در آتش دوزخ در روز قیامت به همان هیئتی مثل می‌گردد که در دنیا به خود گرفته بود. در دنیا شاخه‌های خارین و بوته‌های دیگر را با طناب می‌پیچید و حمل می‌کرد، و شبانه آن‌ها را بر سر راه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌ریخت، تا بدین وسیله آن جناب را آزار دهد. در آتش هم با همین حال یعنی طناب به گردن و هیزم به پشت مثل گشته و عذاب می‌شود!^(۱)

۱- المیزان ج: ۴۰، ص: ۴۳۸.

مرا با آن کس که خلقش کردم واگذار!

«... ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا!» (۱ تا ۳۱/مدثر)

این آیات تهدیدی است که خداوند قادر در مورد کسانی که در روزهای اول اسلام دست به استهزاء و آزار رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌زدند، به کار برده است. روایات بسیار زیادی وارد شده که این جمله تا بیست آیه بعدش همه درباره «ولیدبن مغیره» نازل شده است:

- «مرا با آن کس که خلقش کردم، واگذار! با آن کس که در حالی خلقش کردم، که احدی با من در خلقت او شرکت نداشت،

و بعد از خلقت به بهترین وجهی تدبیرش کردم، مرا با او واگذار!

و بین من و او حایل مشو، که من او را بس هستم!

من برای او مالی ممدود و گسترده قرار دادم، برایش پسرانی قرار دادم حاضر، که آن‌ها را پیش روی خود می‌بیند که می‌خرامند،

و از آنان در رسیدن به هدف‌های خود کمک می‌گیرد،

و همه وسایل را برایش فراهم و منظم کردم،

سپس طمع کرد که مال و فرزندان را زیادتر کنم، ولی نه! بیشتر که نمی‌دهم هیچ،

بلکه به زودی از هر سو دچارش به گرفتاری‌ها می‌کنم،
چون او به آیات ما عناد ورزید!»

بعضی گفته‌اند که ولیدبن مغیره بعد از نزول این آیات رفته رفته مال و اولاد خود را از دست داد تا در آخر خودش هم هلاک شد.

جریان تاریخچه ولیدبن مغیره در روایات اسلامی چنین آمده که وی پیرمردی مجرب از داهیان عرب بود. وی از کسانی بود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را استهزاء می‌کرد. این مطلب بر می‌گردد به روزهای اولیه دعوت اسلام در مکه، که «قمی» در تفسیر خود چنین می‌نویسد:

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در حجر اسماعیل می‌نشست و قرآن می‌خواند. روزی قریش که دور ولیدبن مغیره جمع شده بودند، از او پرسیدند:

- ای اباعبدالشمس این چیست که محمد می‌گوید؟ آیا شعر است، یا کهانیت، و یا خطابه؟ او در پاسخ گفت: بگذارید نزدیکش شوم و کلامش را بشنوم! پس نزد آن جناب رفت و گفت:

- ای محمد از اشعاری که سروده‌ای برایم بخوان! حضرت فرمود:

- آنچه می‌خوانم شعر نیست! بلکه کلامی از خدای تعالی است که آن را برای ملائکه و انبیاء و رسولان خود پسندیده است! ولید گفت:

- مقداری از آن را برایم تلاوت کن!

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سوره حم سجده را خواند، و وقتی رسید به آیه شریفه: «فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ!» (۱۳ / فصلت) ولید حالش متغیر شد و موی سر و صورتش سیخ شد، و بدون این‌که به قریش خبر ببرد که چه شد، مستقیماً به خانه خود رفت.

قریش نزد ابوجهل شدند و گفتند: ای اباحکم، ابوعبدالشمس از دین خود بیرون شد و به دین محمد گرائید، مگر نمی‌بینی که از آن زمان که به نزد محمد رفت دیگر نزد ما برنگشت. روزی صبح ابوجهل نزد ولید رفت و گفت: ای عمو، تو ما را سرافکنده و رسوا کردی، و زبان شماتت دشمن را بر سر ما دراز نمودی و به دین محمد گرائیدی! ولید گفت من به دین او نگرانیدم و لکن از او کلامی شنیدم که از سنگینی و دشواری پوست بر بدن جمع می‌شود. ابوجهل گفت: حال بگو ببینم آیا کلام او خطابه نبود؟ گفت نه، برای این‌که خطابه کلامی متصل و پیوسته است، و کلام او بند بند است، آن هم بند بندی که بندهایش شباهتی به هم ندارند.

ابوجهل پرسید: آیا شعر است؟ گفت: نه، شعر هم نیست، برای این‌که تو خود آگاهی که من اشعار عرب همه اقسامش را شنیده‌ام، بسیطش و مدیدش و رجزش را، و کلام محمد به هیچ‌وجه نمی‌تواند شعر باشد. ابوجهل پرسید: پس چیست؟ ولید گفت: باید به من مهلت بدهید تا درباره‌اش فکر کنم.

فردای آن روز قریش به ولید گفتند: ای ابا عبدالشمس نظرت درباره سؤال ما چه شد؟

گفت: شما بگویید کلام محمد سحر است، برای این که دل انسان را مسخر می کند!

خدای تعالی در قرآن کریم درباره او چنین فرمود:

- «إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ، فَفُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ!» (۱۸ و ۱۹ / مدثر)

فکری کرد و اندازه ای گرفت، خدایش بکشد با آن اندازه ای که گرفت، باز هم خدایش بکشد با آن اندازه ای که گرفت، آن گاه نظری کرد، و سپس چهره در هم کشید، و رویی ترش کرد، خواست بفهماند من بزرگتر از آنم که زیر بار این سخنان بروم، و در آخر گفت: این قرآن نمی تواند چیزی به جز سحرهای قدیمی باشد، این نیست مگر سخن بشر!

ولیدین مغیره همه در این اندیشه بود که چیزی بگوید که با آن دعوت اسلام را باطل کند و مردم معاند مثل خودش آن گفته را بیسندند. پیش خود فکر کرد آیا بگوید این قرآن شعر است، یا بگوید کهانت و جادوگری است؟ یا بگوید هذیان ناشی از جنون است؟ یا بگوید از اسطوره ها و افسانه های قدیمی است؟ بعد از آن که همه فکرهايش را کرد این طور سنجید که بگوید: قرآن سحری از کلام بشر است...! (سَأُصْلِيهِ سَقَرَ! به زودی او را داخل سقر می کنم!) (۲۶ / مدثر) (۱)

۱- المیزان ج ۳۹، ص: ۲۷۷.

دستور اغماض نسبت به کفار اصلاح ناپذیر

«قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ...!» (۴ / جائیه)

در این آیه شریفه، رسول خدا صلی الله علیه و آله را دستور می دهد به مؤمنین امر کند که از بدی های کفار چشم پوشی کنند. این آیه شریفه در مکه نازل شده است، در روزهایی که مؤمنین وقتی به مشرکین مستکبر و مستهزئین به آیات خدا می رسیدند، آن ها طعنه و توهین شان به رسول خدا صلی الله علیه و آله را تشدید می کردند.

مؤمنین در قبال این توهین ها عنان اختیار از دست می دادند و در مقام دفاع از کتاب خدا و فرستاده او بر می آمدند، و از ایشان می خواستند که دست از این کار بردارند و به خدا و رسولش ایمان بیاورند، غافل از این که کلمه عذاب علیه آنان حتمی شده، و به زودی به وبال اعمال خود و کیفر آن چه کرده اند، خواهند رسید.

در قرآن کریم موارد دیگری نیز وجود دارد که خدای سبحان چنین دستوری را به پیامبرگرمی خود داده است، مانند آیات زیر در سوره های مزمل و انعام و معارج و زخرف: - « مرا در خصوص تکذیب کنندگان که غرور نعمت ایشان را به تکذیب واداشته است، و ایگذار، روزکی چند مهلتشان ده، که نزد ما عذاب هایی و دوزخی هست! » (۱۱ و ۱۲ / مزمل)

- «آن گاه رهانشان کن تا در سخنان بیهوده خود سرگرم باشند.» (۹۱ / انعام)

- «رهانشان کن تا سرگرم چرندیات خود باشند، تا آن که دیدار کنند آن روزی را که

وعده داده شده اند!» (۴۲ / معارج)

- «از ایشان چشم پوشی کن، و به ایشان سلام بگو، که به زودی خواهند فهمید!»

(۸۹ / زخرف) (۱)

۱- المیزان ج: ۳۵، ص: ۲۶۷.

توطئه اخراج رسول الله «ص» از مکه

«وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفِزُّوكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا...» (۷۶ / اسری)
قرآن مجید توطئه‌هایی را که مشرکین علیه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله طرح می‌کردند در جا به جای آیات خود یادآور شده است.

در آیه فوق می‌فرماید:

- «مشرکین نزدیک بود تو را وادار کنند تا از مکه بیرون شوی،

بعد از رفتن تو زمان زیادی زنده نمی‌ماندند،

بلکه پس از مختصری همه هلاک می‌شدند.»

این سنت، یعنی هلاک کردن مردمی که پیغمبر خود را از بلاد خود بیرون کنند، سنت خدای سبحان است. این سنت را به خاطر پیغمبران خود قرار داده و در پایان آیه فرموده که در سنت ما هیچ تغییری پیدا نمی‌کند!

این آیه نشان می‌دهد که چنین سنتی را خداوند سبحان قبل از پیامبر اسلام در مورد سایر پیامبران باب نموده و اجرا کرده است. (۱)

۱- المیزان ج: ۲۵، ص: ۲۹۴.

مهاجرت مسلمانان به حبشه

حبشه در زمان ظهور پیامبر اسلام دارای سکنه مسیحی بوده و پادشاه آنان نجاشی نام داشت. در روایات اسلامی، تاریخ مسافرت مسلمانان اولیه به حبشه را، تفسیر خازنی از قول راویان مختلف چنین نوشته است:

چون جعفر بن ابیطالب با عده‌ای از اصحاب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به سرزمین حبشه هجرت کرده و آنجا را برای خود مأمنی قرار دادند، و از طرفی هم خود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه هجرت کرده بود، سران قریش در «دارالندوه» جمع شده و گفتند: ما باید از مسلمانانی که در حبشه هستند به عنوان خونبهای کشته‌های خود در بدر قصاص کنیم. اینک مالی برای نجاشی به عنوان هدیه بفرستید تا آنان را به شما تحویل دهد. برای این کار دو نفر از مردان زیرک و صاحب رأی‌تان را اختیار کنید.

پس عمرو بن عاص و عماره بن ابی معیط را با هدایا به سوی نجاشی فرستادند. آن دو از راه دریا به سوی حبشه روانه شدند. چون بر نجاشی وارد شدند، او را سجد کردند و بر

او سلام نمودند، سپس گفتند:

- قوم و خویشان ما مخلص و سپاسگزار شمايند، و نسبت به یاران و اصحاب شما هم محبت دارند، اینک ما را به سوی تو فرستاده‌اند تا تو را از این دسته مردمی که وارد مملکت تو شده‌اند، بترسانیم، زیرا آن‌ها پیروان مرد کذاب و دروغگویی هستند که گمان می‌کند رسول خداست، و جز نادانان و سفیهان ما کسان دیگری پیرو او نشده‌اند، و ما کار را بر آنان چنان تنگ کردیم که به ناچار پناهنده به دره‌ای در زمین خود ما شدند و کسی به آنان وارد نمی‌شد، و گرسنگی و تشنگی آنان را به مردن می‌رسانید.

چون کار بر او بسیار دشوار شد پسرعموی خود را به سوی تو فرستاد تا دین تو را فاسد کند، و ملک و رعیت تو را از چنگال تو در بیاورد. از آنان بترس و آن‌ها را به ما بسیار تا شرشان را از تو بگردانیم.

اگر صدق گفتار ما را بخواهی نشانه‌اش این است که چون بر تو وارد شوند برایت سجده نمی‌کنند، و با تحیتی که مردم به آن تو را تحیت می‌گویند، آنان تو را چنان سلام نمی‌دهند. این‌ها همه برای نفرتی است که از دین و آئین تو دارند. گوید: نجاشی مسلمانان را طلب کرد، چون برای ملاقات نجاشی به دم در رسیدند، جعفر بن ابیطالب صدا زد:

- حزب الله از تو اذن می‌طلبند که وارد شوند! نجاشی گفت:

- به صاحب این ندا بگویند دوباره صدا زند! جعفر دوباره همان کلمات را گفت.

نجاشی گفت: آری در امان خدا و ذمه او وارد شوند!

عمرو عاص به رفیقش گفت: - نشنیدی که چگونه به کلام «حزب الله» تکلم کردند، و پادشاه هم چگونه آنان را پاسخ داد؟ این پیش‌آمد بر عمروعاص و رفیقش ناگوار آمد. مسلمانان وارد شدند لکن برای نجاشی سجده نکردند. عمروعاص گفت:

- ای پادشاه، ندیدی که تکبر کردند و برای تو سجده ننمودند؟ نجاشی به مسلمانان گفت:

- چرا برایم سجده نکردید؟ و به همان شکل که دیگران مرا تحیت و سلام می‌دهند، شما سلام ندادید؟ گفتند:

- ما تنها خدایی را که تو را آفریده و ملک و سلطنت بخشیده سجده می‌کنیم. تحیتی که آن را تذکر دادی وقتی تحیت ما بود که بت‌پرست بودیم. اکنون که خدا برایمان پیغمبر راستگویی فرستاده، او تحیتی را به ما آموخته که مورد رضایت و خوشنودی خداست! او سلام گفتن را به ما یاد داده که تحیت اهل بهشت است!

نجاشی دانست که سخن آنان حق، و همان چیزی است که در تورات و انجیل مذکور است. سپس گفت: کدام يك از شما بودید که ندا کردید: «حزب الله از تو اذن می‌خواهد؟» جعفر گفت:

- من بودم! ای نجاشی تو یکی از پادشاهان روی زمین و از اهل کتاب هستی. نزد تو سخن گفتن زیاد و همچنین ستم کردن روا نباشد. من دوست دارم که از طرف یاران خود پرسشی کنم و به من پاسخ داده شود. اینک یکی از این دو نفر را دستور فرما که ساکت شود

و دیگری به سؤال من پاسخ دهد، تا تو خود گفتگوی ما را بشنوی! عمرو عاص به جعفر گفت: آنچه خواهی بگو! جعفر به نجاشی گفت:

- از این دو تن سؤال کن: آیا ما بنده ایم یا آزاد؟ نجاشی از آنان پرسید: اینان بنده اند یا آزاد؟ گفت:

- البته آزاد و شریفند! نجاشی گفت: از بنده بودن خلاص شدند. جعفر گفت: - از آنان سؤال بکن، آیا خونی را به ناحق ریخته ایم تا از ما قصاص کنند؟

عمرو عاص گفت: ایدا قطره ای خون هم نریخته اند! جعفر گفت:

- پیرس، آیا اموال مردم را به ناحق برده ایم تا ادای آن بر عهده ما باشد؟ نجاشی گفت:

- بر فرض هم که چنین باشد، و مال زیادی از ایشان برده باشید من خود آن را ادا می کنم! عمرو عاص گفت: خیر، یک قیراط هم از مال کسی نبرده اید! نجاشی گفت: پس از آن ها چه می خواهید؟ عمرو عاص گفت:

- ما و آن ها بر یک دین بودیم که آن دین پدرانمان بود. آن ها دست از آن برداشتند و به دین دیگر گرویدند. اکنون خویشان ما را فرستاده اند که آنان را به ما بسپاری تا به دیار خود بریم.

نجاشی گفت: آن دینی که بر آن بوده اید چه بوده، و دینی که اینان بدان گرویده اند چه می باشد؟ جعفر گفت:

- دینی که سابقا بر آن بودیم، دین شیطان بود، که سنگ ها را پرستش می کردیم، و به خدای یکتا کفر می ورزیدیم، و اما دینی که به آن گرویده ایم، همانا دین خدای اسلام است، (یعنی دین تسلیم فرمان الهی)، و آن دین را رسولی از جانب خدا به وسیله کتاب آسمانی - که مانند کتاب آسمانی «فرزند مریم» و موافق با آن است - آورده است.

نجاشی گفت: ای جعفر سخن بزرگی گفتی! سپس نجاشی دستور داد ناقوس زدند. صدای ناقوس که بلند شد، هر قسیس و راهبی بود پیش نجاشی حاضر شدند. نجاشی به آن ها گفت:

- شما را به خدایی که انجیل را بر عیسی نازل کرد سوگند می دهم آیا بین عیسی و روز قیامت پیغمبر مرسلدی دیگر سراغ دارید؟ گفتند: آری! بشارت آن را عیسی داده، و فرموده است:

- کسی که به او ایمان آورد به من ایمان آورده است، و کسی که به او کافر شود به من کفر ورزیده است! نجاشی به جعفر گفت:

- این مرد به شما چه می گوید، و به چه امر می کند، و از چه نهی می کند؟ جعفر گفت:

- بر ما کتاب خدا را قرائت می کند، به معروف امر می کند، و از منکر و ناشایست نهی می کند، ما را به همسایه داری و صلح رحم و نیکویی به یتیمان فرمان می دهد، امر می کند که خدای یگانه را پرستش کنیم، و برای او شریک قائل نشویم!

نجاشی گفت: از آنچه برای شما می خواند برای من اندکی بخوان! جعفر سوره

عنکبوت و سوره روم را برای نجاشی قرائت کرد. اشک از چشمان نجاشی و یارانش جاری شد و همگی گفتند:

- باز برایمان بخوان از آن کتاب! جعفر سوره کهف را برایشان خواند. عمرو عاص خواست نجاشی را علیه آنان به غضب در آورد گفت:

- اینان عیسی و مادرش را دشنام می‌دهند. نجاشی گفت: درباره عیسی و مادرش چه می‌گویید؟ جعفر بن ابیطالب مشغول قرائت کردن سوره مریم شد و چون به آیاتی رسید که در آن‌ها صحبت مریم و عیسی شده، نجاشی گفت:

- به خدا قسم مسیح بر آنچه شما می‌گویید چیزی نیفزود! سپس روی به جعفر و یارانش کرد و گفت:

- بروید، آسوده زندگی کنید، که تا در مملکت من هستید، در امان خواهید بود. سپس گفت:

- به شما بشارت می‌دهم که در سرزمین من بر حزب ابراهیم مکروهی نخواهد رسید! عمرو عاص گفت:

- ای نجاشی حزب ابراهیم کیانند؟ گفت: این طایفه و آن کس که از نزد او به این دیار آمده‌اند، و کسانی که پیروشان باشند از حزب ابراهیم خواهند بود!

مشرکین سخن نجاشی را انکار کرده و ادعا نمودند که ما بر دین ابراهیم هستیم. نجاشی هدایایی که عمرو عاص و رفیقش آورده بودند به آن‌ها رد کرد و گفت: - این هدیه‌ای که برای من آورده‌اید رشوه است. آن را ببرید که خدا مرا سلطنت و ملک عطا کرده است، بدون این‌که از من رشوه‌ای گرفته باشد!

جعفر گوید: ما از نزد نجاشی بیرون آمدیم و در کنار او به خوبی و خوشی زندگی می‌کردیم! (۱)

۱- المیزان ج: ۶، ص: ۱۳۱.

ماجرای شب هجرت

«وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا...» (۳۰ / انفال)

قرآن مجید در بیان نعمت‌هایی که به رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و مسلمانان ارزانی داشته، که خود در آن نعمت‌ها دخالتی نداشته‌اند، خاطره توطئه قتل رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را یادآوری می‌کند، و می‌فرماید:

- به یاد آر آن روزی را که کفار قریش برای ابطال دعوت تو به تو مکر کردند و خواستند تو را حبس کنند، و یا بکشند و یا بیرون کنند. ایشان مکر می‌کنند و خداوند هم مکر می‌کند، و خدا بهترین مکرکنندگان است!

تردید می‌کند که بین حبس و کشتن و بیرون کردن است، دلالت می‌کند بر این‌که کفار قریش درباره امر رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و خاموش کردن نور دعوتش که، یگانه

آرزویشان بود، با هم مشورت کرده‌اند.

واقعه دارالندوه، و اهمیت تاریخی که این وقایع دارد و در واقع آغاز هجرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و سایر جریانات مهم تاریخ اسلام از آن واقعه به بعد اتفاق می‌افتد، موجب گردیده در روایات اسلامی مفصلاً و با جزئیات کامل نقل گردد.

مقدمات هجرت، و پیمان با اوس و خزرج

در تفسیر رقمی دارد که سبب نزول آیه ۳۰ سوره انفال آن بود که وقتی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله در مکه دعوت خود را علنی کرد، دو قبیله اوس و خزرج نزد او آمدند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ایشان فرمودند:

- آیا حاضرید از من دفاع کنید و صاحب جوار من باشید؟ و من هم کتاب خدا را بر شما تلاوت کنم و ثواب شما در نزد خدا بهشت بوده باشد؟

گفتند: آری! از ما برای خودت و برای پروردگارت هر پیمانی که خواهی بگیر!

فرمود:

- قرار ملاقات بعدی شب نیمه ایام تشریق، و محل ملاقات عقبه!

اوس و خزرج از آن جناب جدا شدند و به انجام مناسک حج پرداختند و آن‌گاه به منی برگشتند. آن سال با ایشان جمع بسیاری نیز به حج آمده بودند.

روز دوم ایام تشریق که شد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ایشان فرمود:

- وقتی شب شد همه در خانه عبدالمطلب در عقبه حاضر شوید، و مواظب باشید کسی بیدار نشود و نیز رعایت کنید که تک تک وارد شوید.

آن شب هفتاد نفر از اوس و خزرج در آن خانه گرد آمدند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ایشان فرمود:

- آیا حاضرید از من دفاع کنید، و مرا در جوار خود بپذیرید تا من کتاب پروردگارم را بر شما بخوانم و پاداش شما بهشتی باشد که خداوند ضامن شده؟

از آن میان اسعد زراره و براء بن زراره و براء بن معرور و عبدالله بن حرام

گفتند:

- آری یا رسول الله! هر چه می‌خواهی برای پروردگارت و برای خودت شرط کن!

حضرت فرمود:

- اما آن شرطی که برای پروردگارم می‌کنم این است که تنها او را پرستش کنید، و چیزی را شریک او نگیرید، و آن شرطی که برای خودم می‌کنم این است که از من و اهل

بیت من به همان نحوی که از خود و اهل و اولاد خود دفاع می‌کنید، دفاع کنید! گفتند: پاداش ما در مقابل این خدمت چه خواهد بود؟ فرمود:

- بهشت خواهد بود در آخرت، و در دنیا پاداشتان این است که مالک عرب می‌شوید و

عجم هم به دین شما در می‌آید، و در بهشت پادشاهان خواهید بود! گفتند: اینک راضی هستیم!

دوازده نقیب اوس و خزرج

حضرت فرمود:

- دوازده نفر نقیب را از میان خود انتخاب کنید تا بر این معنا گواه شما باشند، همچنان که موسی از بنی اسرائیل دوازده نقیب گرفت. با اشاره جبرئیل که می‌گفت: این نقیب، این نقیب، دوازده نفر تعیین شدند، نه نفر از خزرج و سه نفر از اوس. از خزرج: اسعد بن زراره، براء بن معرور، عبدالله بن حرام پدر جابرین عبدالله، رافع بن مالک، سعد بن عباد، منذر بن عمر، عبدالله بن رواحه، سعد بن ربیع و عباد بن صامت تعیین شدند.

از اوس: ابوالهیتم بن تیهان که از اهل یمن بود، اسید بن حصین، و سعد بن خیثمه. وقتی این مراسم به پایان رسید و همگی با رسول الله صلی الله علیه و آله بیعت کردند، ابلیس در میان قریش و طوایف دیگر عرب بانگ برداشت که - ای گروه قریش، و ای مردم عرب! این محمد است، و این بی‌دینان مدینه‌اند که در محل جمره عقبه دارند با وی بر محاربه با شما بیعت می‌کنند! فریادش چنان بلند بود که همه اهل منی آن را شنیدند، و قریش به هیجان آمده و با اسلحه به طرف آن حضرت روی آوردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله هم این صدا را شنید و به انصار دستور داد تا متفرق شوند. گفتند: یا رسول الله اگر دستور فرمائی با شمشیرهای خود در برابرشان ایستادگی کنیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- من به چنین چیزی مأمور نشده‌ام،

و خداوند اذنم نداده که با ایشان جنگم.

گفتند: آیا تو هم با ما به مدینه می‌آیی؟ فرمود:

- من منتظر امر خدایم! در این میان قریش با اسلحه روی آوردند. حمزه و امیر المؤمنین علیه السلام در حالی که شمشیرهایشان همراهشان بود، بیرون شده و در کنار عقبه راه بر قریش بستند.

وقتی چشم قریشیان به آن دو افتاد گفتند:

- برای چه این‌جا اجتماع کرده بودید؟

حمزه در جوابشان گفت:

- ما اجتماع نکردیم و این‌جا کسی نیست، و این را هم بدانید که به خدا سوگند احدی از

این عقبه نمی‌گذرد مگر این‌که من به شمشیر خود از پایش در می‌آورم!

توطئه در دارالندوه

قریش این را بدیدند و به مکه برگشتند و با خود گفتند که ایمن از این نیستیم که یکی از بزرگان قریش به دین محمد در آید و او و پیروانش به همین بهانه در «دارالندوه» اجتماع کنند، و در نتیجه مرام ما تباه گردد.

قانون قریشیان چنین بود که کسی داخل «دارالندوه» نمی‌شد مگر این‌که چهل سال از

عمرش گذشته باشد. بی‌درنگ در «دارالندوه» مجلس تشکیل دادند و چهل نفر از سران قریش گرد هم جمع شدند. ابلیس به صورت پیری سالخورده در انجمن ایشان در آمد. دربان پرسید: تو کیستی؟ گفت: من پیری از اهل نجدم که هیچگاه رأی صائیم را از شما دریغ نداشته‌ام، و چون شنیدم که درباره این مرد انجمن کرده‌اید آمده‌ام تا شما را کمک فکری بکنم. دربان گفت: اینک در آی! و ابلیس داخل شد.

بعد از آن که جلسه وارد شور شد، ابوجهل گفت:

- ای گروه قریش! همه می‌دانید که هیچ طایفه‌ای از عرب به پایه عزت ما نمی‌رسد، ما خانواده خداییم. همه طوایف عرب سالی دو بار به سوی ما کوچ می‌کنند. ما را احترام می‌گذارند. به علاوه، ما در حرم خدا قرار داریم کسی را جرأت آن نیست که به ما طمع ببندد. ما تا بوده چنین بوده‌ایم تا آنکه محمد بن عبدالله در میان ما پیدا شد، و چون او را مردی صالح و بی‌سر و صدا و راستگو یافتیم به لقب «امین» ملقب کردیم، تا آن که رسید بدان جا که رسید، و ما هم چنان پاس حرمت او را داشتیم و ادعا کرد که فرستاده خداست، و اخبار آسمان را برایش می‌آورند، عقاید ما را خرافی دانست. خدایان ما را ناسزا گفت. جوانان ما را از راه بیرون کرد، و میان ما و جماعت‌های ما تفرقه انداخت. هیچ لطمه‌ای بزرگتر از این نبود که پدران و نیاکان ما را دوزخی خواند و من اینک فکری درباره او کرده‌ام. گفتند: چه فکری؟

گفت: من صلاح می‌بینم مردی تروریست از میان خود انتخاب کنیم تا او را ترور کند. اگر بنی‌هاشم به خون‌خواهی‌اش برخاستند به جای يك خونبها ده خونبها می‌پردازیم! ابلیس خبیث گفت: این رأی ناپسند و نادرستی است! گفتند: چطور؟ گفت: برای این که قاتل محمد را خواهند کشت. و آن کدام يك از شماست که خود را به کشتن دهد؟ آری اگر محمد کشته شود، بنی‌هاشم و هم سوگندهای خزاعی ایشان به تعصب درآمده و هرگز راضی نمی‌شوند که قاتل محمد آزادانه روی زمین راه برود، و قهرا میان شما و ایشان جنگ درگیر شده و در حرمتان به کشت و کشتار وادار خواهید شد.

یکی دیگر از ایشان گفت: من رأی دیگری دارم. ابلیس گفت: رأی تو چیست؟ گفت: او را در خانه‌ای زندانی کنیم و قوت و غذایش دهیم تا مرگش برسد، و مانند زهیر و نابغه و امر القیس بمیرد.

ابلیس گفت: این از رأی ابوجهل نکوهیده‌تر و خبیث‌تر است.

گفتند: چه طور؟ گفت: برای این که بنی‌هاشم به این پیشنهاد رضایت نمی‌دهند، و در یکی از موسم‌ها که همه اعراب به مکه می‌آیند، نزد اعراب استغاثه برده و به کمک ایشان محمد را از زندان بیرون می‌آورند.

یکی دیگر از ایشان گفت: نه، و لکن او را از شهر و دیار خود بیرون کرده و خود به فراغت بت‌هایمان را پرستش کنیم. ابلیس گفت: این از آن دو رأی نکوهیده‌تر است. گفتند: چه طور؟ گفت: برای این که شما زیباترین و زبان‌آورترین و فصیح‌ترین مردم را از شهر و دیار خود بیرون می‌کنید. او را به دست خود به اقطار عرب راه می‌دهید، و او همه را

فریفته و به زبان خود مسحور می‌کند، يك وقت خبردار می‌شوید که سواره و پیاده عرب مکه را پر کرده و متحیر و سرگردان می‌مانید!

به ناچار همگی به ابلیس گفتند: پس تو ای پیرمرد بگو که رأی تو چیست؟
 ابلیس گفت: جز يك پیشنهاد هیچ علاج دیگری در کار او نیست. پرسیدند: آن پیشنهاد چیست؟ گفت: آن این است که از هر قبیله‌ای از قبایل و طوایف عرب يك نفر انتخاب شود، حتی يك نفر هم از بنی‌هاشم انتخاب شود، و این عده هر کدام يك کارد و یا آهن و یا شمشیری برداشته و نابهنگام بر سرش ریخته و همگی دفعتاً بر او ضربت وارد کنند، تا معلوم نشود به ضرب کدام يك کشته شده است، و در نتیجه خونس در میان قریش متفرق و گم شود، و بنی‌هاشم نتوانند به خونخواهی‌اش قیام کنند، چون يك نفر از خود ایشان شريك بوده است، و اگر خون‌بها مطالبه کردند شما می‌توانید سه برابرش را هم بدهید.
 گفتند: آری ده برابر هم می‌دهیم.

آن‌گاه همگی رأی پیرمرد نجدی (ابلیس) را پسندیده و بر آن متفق شدند و از بنی‌هاشم ابولهب عموی پیغمبر داوطلب شد.

شب‌ی که علی در بستر پیامبر خوابید!

جبرئیل به رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شد و به وی خبر آورد که قریش در دارالندوه اجتماع کرده و علیه تو توطئه می‌کنند... .

آن شبی که قریشیان می‌خواستند آن حضرت را به قتل برسانند، اجتماع کرده و به مسجدالحرام درآمدند و شروع کردند به سوت زدن و کف زدن و دور خانه طواف کردن... وقتی خواستند بر آن حضرت درآمد و به قتلش برسانند، ابولهب گفت:

- من نمی‌گذارم شبانه به خانه او در آید، برای این‌که در خانه زن و بچه هست، و ما ایمن نیستیم از این‌که دست خیانت‌کاری به آنان نرسد، لذا او را تا صبح تحت نظر می‌گیریم و وقتی صبح شد وارد شده و کار خود را می‌کنیم.

به همین منظور آن شب تا صبح اطراف خانه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خوابیدند. از آن سو رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود تا بسترش را بگسترند. آن‌گاه به علی بن ابیطالب علیه‌السلام فرمود: جانت را فدای من کن! عرض کرد: چشم یا رسول الله! فرمود: در بستر من بخواب و پتوی مرا به سر بکش! علی علیه‌السلام در بستر پیغمبر خدا خوابید و پتوی آن حضرت را به سرش کشید.

آن‌گاه جبرئیل آمد و دست رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را گرفته و از منزل بیرون برد، و از میان قریشیان که همه در خواب رفته بودند، عبور دادند، در حالی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خواند: «وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ!» (۹ / یس)

جبرئیل گفت: راه «ثور» در پیش گیر!

(«ثور» کوهی است بر سر راه منی، و از این جهت «ثور - گاو» می‌نامند که کوهانی نظیر کوهان گاو دارد.) رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد غار شد و در آن‌جا ماند.

وقتی صبح شد، قریش به درون خانه ریخته و یکسره به طرف بستر رفتند. علی علیه‌السلام از رختخواب پریده و در برابرشان ایستاد و گفت: چه کار دارید؟ گفتند: محمد کجاست؟ گفت: مگر او را به من سپرده بودید؟ شما خودتان می‌گفتید که او را از شهر و دیار خود بیرون می‌کنیم. او هم قبل از این‌که شما بیرونش کنید خودش بیرون رفت. قریش رو به ابولهب آورده و او را به باد کتک گرفتند و گفتند: این نقشه تو بود که از سر شب ما را به آن فریب دادی!

در تعقیب محمد «ص» تا غار ثور

قریش به ناچار راه کوه‌ها را پیش گرفته و هر يك به طرفی رهسپار شدند. در میان آن‌ها مردی بود از قبیله خزاعه به نام ابوکرز که جای پای اشخاص را خوب تشخیص می‌داد. قریشیان به او گفتند: امروز روزی است که تو باید هنرنمایی کنی. ابوکرز به در خانه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و به قریشیان جای پای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را نشان داد و گفت: به خدا سوگند این جای پای مانند جای پایی است که در مقام است. (منظور جای پای ابراهیم علیه‌السلام در مقام ابراهیم است.)

ابوبکر آن شب به طرف منزل رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌آمد. حضرت او را برگردانیده و با خود به غار برده بود. ابوکرز گفت: این جای پای مسلماً جای پای ابوبکر و یا جای پای پدر اوست. آن‌گاه گفت شخص دیگری غیر از ابوبکر نیز همراه او بوده است.

و هم‌چنان جلو می‌رفت و اثر پای آن حضرت و همراهش را نشان می‌داد تا به در غار رسید. آن‌گاه گفت: از این‌جا رد نشده‌اند، یا به آسمان رفته‌اند یا به زمین فرو شده‌اند. (چون احتمال نمی‌داد به غار رفته‌باشند، زیرا خداوند متعال عنکبوتی را مأمور کرده بود تا دهنه ورودی غار را با تار خود بپوشاند. علاوه ملانکه‌ای به صورت سواری در میان قریشیان گفت: - در غار کسی نیست!

قریشیان در دره‌های اطراف پراکنده شدند، و خداوند بدین وسیله ایشان را از فرستاده خود دفع فرمود: و آن‌گاه به رسول‌گرامی خود اجازه دادتا «هجرت» را آغاز کند!) این بود شرح ماجرای جلسه مشورتی کفار در دارالندوه مکه برای کشتن پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله و شروع مهاجرت آن جناب به مدینه.

مهاجران یثرب

آن شب شخص دیگری هم همراه آن حضرت بوده که او هند پسر ابی هاله، ربیب رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، که مادرش خدیجه سلام الله علیها بوده است. این مطلب در

بعض روایات آمده و در روایت دیگری رسیده که ابوبکر و هندبن ابی هاله خواستند همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله باشند، حضرت به آن‌ها دستور داد تا قبلاً در فلان نقطه از راه غار که بر ایشان معلوم کرده بود، بروند و در آنجا بنشینند تا آن حضرت برسد. رسول الله صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام در منزل بماند، و او را امر به صبر می فرمود تا نماز مغرب و عشا را خواند. آن‌گاه در تاریکی اوایل شب بیرون آمد در حالی که قریشیان در کمینش بودند، و اطراف خانه اش قدم می زدند، و منتظر بودند تا نصف شب شود و مردم به خواب روند.

او در چنین وضعی بیرون شد در حالی که آیه «وَجَعَلْنَا...» را می خواند و کفی خاک در دست داشت، آن را به سر قریشیان پاشید، و در نتیجه هیچ يك از ایشان او را ندید، و او همچنان پیش می رفت تا به هند و ابی بکر رسید، آن دو تن نیز برخاسته و در خدمتش به راه افتادند تا به غار رسیدند، و هند به دستور آن حضرت به مکه برگشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر وارد غار شدند.

روایت در ادامه داستان آن شب می گوید:

از شب بعد يك ثلث گذشت، علی علیه السلام و هندبن ابی هاله به راه افتادند و در غار رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدار کردند.

حضرت به هند دستور داد تا دو شتر برای او و همراهش خریداری کند. ابوبکر عرض کرد: من دو راحله تهیه دیده ام که با آن به یثرب برویم. فرمود: من آن‌ها را نمی گیرم مگر این که قیمتش را از من بستانی. عرض کرد: به قیمت بردارید! حضرت به علی علیه السلام فرمود: قیمت مرکب های ابوبکر را به او بده، او نیز پرداخت.

آن‌گاه به علی علیه السلام درباره بدهی ها و تعهداتی که از مردم مکه به عهده داشت، و امانت هایی را که به وی سپرده بودند، سفارشات می کرد.

قریشیان در ایام جاهلیت محمد صلی الله علیه و آله را «امین» می نامیدند، و به وی امانت می سپردند، و او را حافظ اموال و متاع خود می دانستند، همچنین اعرابی که از اطراف در موسم حج به مکه می آمدند همین کار را می کردند. این معنا همچنان تا ایام رسالت آن حضرت ادامه داشت. در هنگام هجرت امانت هایی نزد آن حضرت گرد آمده بود و لذا به علی علیه السلام فرمود تا همه روز صبح و شام در مسیل مکه جار بزند که - هر کس در نزد محمد صلی الله علیه و آله امانتی و یا طلبی دارد بیاید تا من امانتش را به او بدهم!

همین روایت اضافه کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود:

- یا علی، مردم مکه به تو آسیبی نمی رسانند تا به مدینه نزد من آیی، پس امانات مرا در جلو انظار مردم به صاحبانش برسان، و من فاطمه دخترم را به تو و تو و او را به خدا می سپارم، و از او می خواهم که شما را حفظ کند. سپس فرمود:

- برای خودت و برای فاطمه ها و برای هر کس که بخواهد با تو هجرت کند، راحله و مرکب خریداری کن! هجرت کنندگان با علی علیه السلام فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله، فاطمه بنت اسد مادر علی علیه السلام، فاطمه دختر زبیر بود.

علی به یاد آن شب شعر می‌سراید!

علی علیه‌السلام به یاد آن شبی که در بستر رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله خوابیده بود، و به یاد آن سه شبی که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله در غار بود، این اشعار را سرود:

- با جان خود حفظ کردم، بهترین کسی را که بر زمین قدم نهاد!
 بهترین کسی را که دور خانه کعبه و حجر اسماعیل طواف کرد،
 محمد! وقتی ترسید مبادا نیرنگی به او بزنند،
 پروردگار ذوالجلال من او را از مکر دشمن حفظ کرد،
 من در بسترش خوابیدم، و مراقب دشمنان بودم که کی مرا پاره پاره می‌کنند،
 در حالی که خود را برای کشته شدن و اسیر گشتن آماده کرده بودم،
 رسول خدا در غار با ایمنی و آرامش بیتوته کرد،
 آری، در غار و در حفظ خدا و پوشش او بود!
 سه روز ایستاد، و آن‌گاه برایش مهار شد شترانی پلید پا،
 شترانی که به هر سو راه می‌افتادند، و بیابان را قطع می‌کردند! (۱)

۱- المیزان ج: ۱۷، ص: ۱۰۵.

فصل پنجم

هجرت رسول الله «ص»

آغاز هجرت به سوی مدینه

«إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْهُمَا فِي الْغَارِ!»

(۴۰ / توبه)

این آیات آن برهه از تاریخ اسلام را بیان می‌کند که تاریخ هجرت از آن لحظات آغاز می‌گردد. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بی‌پار و بی‌کس از مدینه بیرون آمده بود و دشمنان قصد جان‌ش کرده بودند، ولی خداوند متعال با جنودی که برای کسی قابل‌رویت نبود یاری‌اش فرمود.

- «اگر شما مؤمنین او را یاری نکنید، باری خداوند یاری خود را نسبت به او هویدا ساخت، و همه به یاد دارید در آن روزی که احدی یاور و دافع از او نبود، و دشمنان بی‌شمار او با هم یکدل و یک‌جهت برای کشتنش از هر طرف احاطه‌اش کردند، و او ناگزیر شد به این‌که از مکه بیرون رود، و جز یک نفر با او نبود، در آن موقعی که در غار جای گرفته و به همراه خود می‌گفت: لَا تَحْزَنْ!»

- از آن‌چه می‌بینی اندوهناک مشو که خدا با ماست! و یاری به دست اوست! در آن موقع خدا چگونه یاری‌اش کرد، و "سکینت" خود را بر او نازل، و او را با لشکریان نامرئی که به چشم شما نمی‌آمدند، تأیید فرمود، و کلمه آنان که کفر ورزیدند - یعنی آن حکمی را که بر وجوب قتل او صادر کردند، و دنبالش دست به اقدام زدند - خنثی و مغلوب نمود. آری، کلمه خدا - یعنی آن وعده نصرت و اظهار دین و اتمام نوری که به پیغمبرش داد - غالب و برتر است! و خدا عزیز و مقتدری است که هرگز مغلوب نمی‌گردد، و حکیمی است که هرگز دچار جهل نمی‌شود، و در اراده و فعلش دچار خبط و اشتباه نمی‌شود!»

مقصود از «غاری» که در آیه اشاره شده غار حرا نیست، بلکه غاری است در کوه ثور که در چهار فرسخی مکه قرار دارد.

مقصود از «همراه» که در آیه اشاره رفته، بنا بر قول قطعی «ابوبکر» است. مقصود از بیان «لَا تَحْزَنْ!» حزن و اندوهی است که از ترس ناشی می‌شود، یعنی رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به همراهش ابوبکر گفت:

- «از ترس تنهایی و غربت و بی‌کسی ما، و فراوانی و یکدلی دشمنان من، و این‌که مرا تعقیب کرده‌اند، غم مخور! که خدای سبحان با ماست، او مرا بر دشمنان یاری می‌دهد!»

مقصود از «سکینت» در آیه، این است که خداوند سکینت خود را بر رسول گرامی خود نازل، و رسول خویش را به جنودی که دشمنان نمی‌دیدند، تأیید فرمود، و آن جنود دشمنان را از راه‌های مختلفی از وی دفع می‌کردند، و آن راه‌های مختلف همان عواملی بود که در انصراف مردم از وارد شدن در غار و دستگیر کردن آن جناب مؤثر بود.^(۱)

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۱۴۱.

جزئیاتی از هجرت رسول الله «ص»

در چگونگی خروج رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله از مکه به طرف غار ثور، از مجموع روایات اسلامی، چنین برمی‌آید که: (شبی که قریش قصد جان پیامبر اکرم را کرده بودند و شبانه به خوابگاه آن حضرت حمله بردند و علی علیه‌السلام را در بستر آن جناب یافتند، صبحگاهان به جستجو و تعقیب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پرداختند. روایت زیر نشان می‌دهد که قبل از حمله به خوابگاه آن حضرت، جوانان مسلح قریش اطراف خانه آن حضرت را محاصره کرده و در نظر گرفته بودند، و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از میان آنان رد شده و به طرف خارج از شهر حرکت کرده است. چگونگی این جریان را روایت زیر بیان می‌کند):

خروج از محاصره قریش

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وقتی از منزل بیرون آمد که قریش درب خانه آن جناب نشسته بودند، لاجرم مشتی از ریگ زمین برداشت و بر سر آنان پاشید، در حالی که می‌خواند: «بِسْ وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ... تا آخر.» آن‌گاه از میان آنان گذشت. یکی از آن میان گفت: منتظر چه هستید؟ گفتند: منتظر محمدیم! گفت: به خدا قسم او از میان شما عبور کرد و رفت! گفتند: به خدا قسم ما او را ندیدیم! آن‌گاه برخاستند، در حالی که خاک‌ها را از سر خود تکان می‌دادند. به خوابگاه آن حضرت حمله بردند و او را نیافتند.

همراهی ابوبکر

بعد از آن‌که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شبانه از خانه بیرون آمد، ابوبکر دید که آن حضرت از شهر بیرون می‌رود، لذا به دنبالش راه افتاد. صدای حرکت ابوبکر به گوش رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید و ترسید که مبدا یکی از دشمنان باشد که در جستجوی اوست. وقتی ابوبکر این معنا را احساس کرد، شروع کرد به سرفه کردن. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله صدای او را شناخت و به خاطر او ایستاد تا برسد. ابوبکر به دنبال آن جناب بود تا به غار رسیدند.

تعقیب تا غار

رسول خدا صلی الله علیه و آله با ابوبکر به غار ثور رفتند و داخل آن شدند. پس از ورود ایشان عنکبوت‌ها تار به تار به در آن غار تنیدند.

صبحگاهان قریش به جستجوی آن حضرت برخاستند، و نزد مردی قیافه‌شناس از قبیله «بنی مدلج» فرستادند. او جای پای آن حضرت را از در منزلش گرفت و همچنان پیش رفت تا به در غار رسید. دم در غار درختی بود. مرد قیافه‌شناس گفت: مرد مورد نظر شما از این‌جا تجاوز نکرده است. در این‌جا بود که ابوبکر در اندوه شد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- غم مخور که خدا با ماست!

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن شب وارد غار شد، خداوند درختی را به امر خود در برابر روی پیغمبرش رویانید، به طوری که به کلی آن حضرت را از چشم بینندگان پوشانید، و عنکبوت را دستور داد تا دم غار در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله تار تنید، و با تارهای خود آن جناب را از بینندگان مستور ساخت، و دو کبوتر وحشی را دستور داد تا در دهانه غار بایستند.

جوانان قریش که هر يك از دودمانی بودند با چوبدستی‌ها و شمشیرها و چماق‌ها پیدا شدند و همچنان نزدیک می‌شدند تا آن‌جا که فاصله‌شان با آن جناب بیش از چهل ذراع نماند.

در آن میان یکی از ایشان به عجله نزدیک شد، و نگاهی به در غار انداخت و برگشت. بقیه نفرات پرسیدند چرا داخل غار را جستجو نکردی؟ گفت: من يك جفت کبوتر وحشی در دهانه غار دیدم و فهمیدم که معقول نیست کسی در غار بوده باشد. یکی دیگر گفت: این تار عنکبوتی که من می‌بینم این قدر قدیمی است که گویا قبل از تولد محمد در این‌جا تنیده شده است!

اقامت در غار تا حرکت به مدینه

رسول الله صلی الله علیه و آله و ابوبکر سه روز تمام در غار بودند، تنها علی بن ابیطالب علیه السلام و عامر بن فهیمه با ایشان ارتباط داشتند. عامر برایشان غذا می‌آورد، و علی علیه السلام تجهیزات سفر را فراهم می‌نمود.

علی علیه السلام سه شتر از شتران بحرین خریداری کرد و مردی دلیل و راهنما برای آنان اجیر کرد. پس از آن‌که پاسی از شب گذشت، علی علیه السلام شتران و راهنما را بیاورد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر هر يك بر راحله و مرکب خویش سوار شدند و به طرف مدینه حرکت کردند، در حالی که قریش به هر سو در جستجوی آن جناب شخصی را گسیل داشته بودند.

پیام رسول الله «ص» به علی «ع»

رسول خدا صلی الله علیه و آله سه روز در آن غار بماند و بعد از سه روز خدای تعالی اجازه مهاجرتش داد، و فرمود: ای محمد! از مکه بیرون رو که بعد ابیطالب دیگر تو را در آن یآوری نیست!

رسول خدا صلی الله علیه و آله از غار بیرون آمد، و در راه به چوپانی از قریشیان برخورد که او را «ابن اریقط» می گفتند. حضرت او را نزد خود طلبید و فرمود:

- ای ابن اریقط! من می خواهم تو را بر خون خود امین گردانم، آیا حاضر هستی به این امانت خیانت نکنی؟ عرض کرد:

- در این صورت، به خدا سوگند، تو را حراست و حفاظت می کنم، و احدی را به سوی تو دلالت و راهنمایی نمی کنم. اینک بگو ببینم قصد کجا داری ای محمد؟ حضرت فرمود:

- به طرف یثرب می روم! گفت: حال که بدان طرف می روی، راهی به تو نشان می دهم که احدی آن راه را بلد نیست. فرمود:

- پس به نزد علی رو، و به وی بشارت بده که خداوند به من اجازه مهاجرت داد! اینک اسباب سفر و مرکب برایم آماده ساز!

ابوبکر هم گفت: نزد اسماء دخترم برو و به وی بگو برای من دو تا مرکب و زاد راه فراهم کند، و داستان ما را به عامربن فهیره اعلام بدار! (عامر بن فهیره قبلاً از غلامان ابوبکر بود که بعداً اسلام آورده بود.) و به وی بگو دو راحله مرا با مقداری زاد راه بردارد و بیاورد.

ابن اریقط نزد علی علیه السلام آمد و داستان را به عرضش رسانید. علی بن ابیطالب علیه السلام زاد و راحله را برای آن حضرت فرستاد. عامربن فهیره هم زاد و دو راحله ای بکر را آورد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از غار بیرون آمد و سوار شد. ابن اریقط آن جناب را از راه نخله که در میان کوهها به سوی مدینه امتداد داشت، حرکت داد، و هیچ جا به جاده معمولی برخوردند، مگر در قدید که در آنجا به منزل «ام معبد» در آمدند.

حوادث بین راه مدینه

سُرَاقَتَیْنِ جُعْشَمَ از مکه به قصد کشتن رسول الله صلی الله علیه و آله بیرون آمد، و او را تعقیب کرد، شاید با کشتن آن حضرت در میان قریش افتخاری به دست آورد. همچنان در تعقیب بود تا آن جناب را پیدا نمود، و آن قدر نزدیک شد که دیگر خاطر جمع شد به هدف خود رسیده است، و لکن به طور ناگهانی چهار پای اسبش به زمین فرو رفت و به کلی در زمین پنهان شد.

سُرَاقَه بسیار تعجب کرد، زیرا می دید زمین آنجا زمین نرمی نیست که پای اسب

فرو رود، آن هم تا شکم، بلکه اتفاقاً زمین بسیار سختی است، فهمید که این قضیه يك امر آسمانی است، (و اگر دیر بجنبد ممکن است خودش هم فرو رود)، لاجرم فریاد زد:
- ای محمد! از پروردگارت بخواه اسب مرا رها کند، و من ذمه خدا را به گردن می‌گیرم، که احدی را به راهی که در پیش گرفته‌ای، راهنمایی نکنم، و نگویم که من محمد را کجا دیده‌ام!

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دعا کرد و اسب او به آسانی رها شد که گویی پاهایش را با يك گره جوزی بسته بودند. این سراقه مردی بسیار زیرک و دوراندیش بود، و از این پیش‌آمد چنین احساس کرد که به زودی برایش پیش‌آمد دیگری روی خواهد کرد، لذا به رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کرد که يك خط امان برایش بنویسد، آن جناب هم وی را امان‌نامه داد و او برگشت.

استقبال مدینه از رسول الله «ص»

انصار از بیرون آمدن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از مکه خبردار شده بودند، و در انتظار رسیدنش دقیقه شماری می‌کردند، تا آن‌که در محله «قبا» (در آن نقطه‌ای که بعداً مسجد قبا ساخته شد)، او را بدیدند، و چیزی نگذشت که خبر ورودش در همه شهر پیچید، و مرد و زن خوشحال و خندان به یکدیگر بشارت‌گویان، به استقبالش شتافتند!
(۱)

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۱۶۰. روایات اسلامی.